

DATE LABEL

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

P297

مس
رف
اس
اس
مس
اس
اس
مس
رف
اس
اس

از دور شرف حافظ علی رضا علیہ السلام کا طوطا علیہ السلام کی
حیدر آباد

UNIVERSITY

ترجمہ فرائض مراجعہ باقواند ثمر نفعہ



ALLAMA IQBAL LIBRARY



6613

بسم اللہ الرحمن الرحیم

122

جميع ستایش ثابت است مر خدا ایراکه پروردگار

عالم ہا است چه ستایش کہ ستایش شکر گزاران امت

و رحمت کاملہ نازل باد پر بہترین خلایق کہ نام پاک دی محمد

است و بر آل پاک او * گفہ امت رسول خدا صلعم بیاموزد

فرائض را و بیاموزانند آن را بہ مردمان چرا کہ بہ تحقیق

آن فرائض نصف علم امت فرائض جمع فرائض بمعنی نصیبی

امت کہ در میراث اندازہ کردہ شدہ امت و چون علم

فرائض متعلق است بحالت موت کہ یکی از دو حالت

زندگی و موت انسان باشد پیغمبر صلعم آن را نصف

علم فرمود و یارب جنت آنکه فرایض مختص است بیکس از دو
سبب ملک اعنی بضروری که او شایسته است باختیاری که شرا و
قبول نبوده و غیر آن است گفته اند عالمان مذاهب سنت و
جماعت که بهتر که میت چهار حی بر تپیی که ذکر کرده می شود
هلاقی می گیرد و تر که بمعنی مال گذار شده میت باشد حی اول
آنکه آغاز کرده شود بگفن دادن و دیگر سامان میت بدون
زیادت و کمی و زیادت و کمی در گفن با اعتبار عدد گفن باشد یا
با اعتبار قیمت گفن اما اعتبار عدد گفن مثلا گفن دادن
میت اگر مرد باشد یا کمتر از سه پارچه و اگر زن باشد یا کمتر
از پنج پارچه زیاده بر آن از سه و اسراف است و به کمتر
از گفنها می مذکورده بمر ذوق آن کمی و تنگی جامه است و اما
با اعتبار قیمت گفن مثلا اگر در زغدی خود پارچه بقیمت ده درم
پوشیده باشد گفن بقیمت زیاده بر آن اسراف است
و به کمتر از آن کمی و تنگی است و اگر دین دانی تم که میت
و اگر آفریننده باشد میت را اگر مرد است دو پارچه از او
و زنانه و اگر زن است سه پارچه از او و تنافه و دانی باید داد
و این را گفن کفایت گویند و باید دانست که گفن سنت

هر دانی سه پارچه است از ارد و پیراهن و لفافه اما از ارد و لفافه
 از سر تا قدم باشد و پیراهن از گردن تا قدم بود و د و پیراهن
 جیب و آستین بکنند و تریزند و زند و کفن صفت د بانی
 پنج جاره است از ارد و پیراهن و دامن و لفافه و سینه بند
 طول دامن و دیگر باشد و عرض آن بقدری که سر زن
 و آب پوشه و طول سینه بند گز باشد و عرض آن
 از بطن تا نوای او بود و اگر میت هیچ تر که نه گذاشته
 باشد بس کفن او پر خویشتانی است که نفقه میت بر
 ایشان واجب بود و اگر احدی را از این خویشتان
 ندارد کفن وی از بیت المال لقطه و بال و اوت
 باید داد حق دوم آنکه از جمیع بال و وی که بعد ادای
حق اول باقی باشد دین های او ادا کرده شود و وجه
 موخر بودن دین از کفن آن است که کفن لباس میت
 است بعد وفات وی بمنزله لباس وی و در حالت
 حیات که برای دین نمی توان فروخت و تفصیل مقام
 این است که اگر دین از آن بندگان الهی است بعد
 بکفین و بمنزله هر باقی باشد اگر و نابادای دین کند

قیام و اگر وفا نکند و داین یک کس باشد تمام مالقی
 او را باید داد و دیگر هر چه از دین او باقی باشد اگر خواهد
 داین آن را عطا کند و اگر نخواهد مواخذه آن بیرون
 قیامت کند و اگر داینان بسیار باشند و دین آنها
 بر میت دین صحت باشد یا دین مرض تر که را بماند از ده
 دین باقیما بین آنها قسمت باید کرد و بیان آن آینده کرده
 خواهد شد و دین صحت آن است که ثابت باشد به میت یا باقرا
 همان صحت و دین مرض آن است که ثابت باشد باقرا
 بدون در حالت مرض و اگر مرد و دین جمع شود دین
 صحت را بر دین مرض مقدم کرده می شود و دینی که مریض
 در حالت مرض موت اقرار به آن نماید و ثبوت آن
 باو مبرور و شمعانه به حکم دین صحت دارد و اگر دین از
 حقوق الهی است مثل نماز و روزه و نذر و کفاره و غیره
 پس اگر میت وصیت برای ادای این حقوق نماید
 جاری کردن آن از ثلث مال او که بعد دین بندگان
 باقی باشد واجب است و اگر وصیت نکرده باشد
 جاری کردن آن واجب نیست حتی سیوم بعد دین آنکه

مانده باقی باشد بعد از ادا ای دین از ثبات آن وصیت
 جاری کرده می شود و وصیت در لغت آن در زنده ماندن
 و در اصطلاح فقها کسی را بچیزی مالک بگردانیدن
 است بعد موت حق چنانچه بعد وصیت آنکه قسمت
 نمایند مالی را که بعد تکفین و دین و وصیت باقی باشد
 در میان وارثان او که وراثت آنها از روی کلام
 الهی و حدیث نبوی و اجماع است ثابت است پس آغاز
 کرده شود باصحاب غرایض و اصحاب فرائض آن کسانی
 که برای آنها سهم مقدر و معین است در کتاب الله
 یا در حدیث نبوی یا باجماع و در مقدم گردانیدن اصحاب
 فرائض بر عصبات قول پیغمبر صائم است که برسانید فرائض را
 بپاهل آن و آنچه باقی گذارند صاحبان فرض آن برای مردی
 است که اولتر بود از عصبات و به جهت آنکه اگر عصبات
 مقدم کرده شود حرمان اصحاب فرائض لازم آید و
 آن باطل است قطعا بعد از آن عصبات نسبی زیرا که
 عصوبت نسبی قوی تر است از عصوبت نسبی ایا دیده
 نمی شود که در برابر اصحاب فرائض نسبی می شود و بر اصحاب

فروض نسبی که زوج و زوج اند در ظاهر و ایت و عصبه

ملاق آن است که بگیرد از تر که چیزی را که جنس

اصحاب فرايض باقی گذارند وقت تنها بودن خود بگیرد

جميع تر که را بیک جهت نه به جهت های مختلف پس اشکال

نیست باینکه اصحاب فرض وقت خالی شدن آنها

از عصبه می گیرند جميع تر که را نه به جهت اصحاب فرض

و درین صورت مستحق بعضی تر که می شوند بفرخیست و

مستحق باقی برد بعد از آن وقت نبودن عصبه نسبی

بعصبه نسبی که مولای عتاقه است مرد باشد آن مولی یا زن

زیرا چه هر که آزاد کند بنده را یا کنیز برادری آن آزاد

برای آن شخص آزاد کند می شود و دوا ریش می شود و

آن آزاد کند و از آن او به سبب و لا

و این را دلائی عتاقه و دلائی نعمت گویند و آزاد کنند و

را مولای عتاقه نامند بعد از آن وقت نبودن مولای عتاقه

بعصبه مولای عتاقه که مرد بود و نیز از آن را از دلا

پایع نصیب نیست بکرم دلائی آزاد کرده آنها یا آزاد

کرده آزاد کرده آنها چنانکه بیان آن بعد ازین

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در سغنائی از ذخیره ثقل
گرفته که دارست شدن و خیر آزاد کننده از ترک آزاده
گرفته نمودت و گذاشتن ترک اش و در صورت و در
بیت المال ظاهر و ایت است و بعضی مشایخ
مذهب مازح و دین مسلم فتوی می دادند که ترک آزاده
بد خیر آزاد کننده نمی رسد نه بطریق اولی بلکه
بجهت آنکه دختر مذکور به نسبت به بیت المال قریب
تر است بآزاد کننده آیا دیده نمی شود که اگر بجای دختر
پسر آزاد کننده می بود مستحق ترک مذکور می شد و
بجهت آنکه در دین زمانه بیت المال نیست و
صرف در زمانه صحابه و تابعین رضی الله عنهم پس اگر ترک
آزاد به سلطان وقت یا بقاضی داده شود ظاهر
نمی بین است که آنها آن را در مصداق آن
صرف نخواهند کرد و هم چنین فتوی میداد قاضی امام
ابوبکر و در بخاری و قاضی امام صدیق الاسلام و ذکر کرده
است قاضی امام عبد الواحد و در فرایض خواه که
بعد از ادای فرض زوجه و به آنچه از ترک باقی

ماند و میت را ادا رفتی دیگر نبود پس آن باقی را ورین زمانه
 در میت ائمال نباید نهاد و بنابر وجهی که بالا مذکور شد باید داد آن
 را به زوج و زوجه چه آنها قریب ترند بمیت نسبت بغیر آنها و
 صرف آن باقی بسوی آنها اولی تر است و اگر میت را
 وارث نبود پس ترک او به پسر رضاعی و دختر رضاعی میت باید
 داد و در قینه مذکور است که اگر آزاد کننده را وارث نباشد
 دختران و ذوی الارحام او وارث می شوند درین زمانه و
 همچنین ورین زمانه بر زوج و زوجه و دگر ده می شود و در شرح
 کنز مذکور است که فتوی می ورین زمانه برین است که و د
 گره شود بر زوج و زوجه اگر نباشد برای باقی ترک
 مستحق که انقی الحما ویه بعد از ان وقت نبودن عصبات
 مذکورین بر و کردن باقی ترک بر صاحبان فرض نسبی باندازه
 حقوق آنها اعی معبر است در آن نسبت مقدار سهام بعض
 صاحب فرض بسوی سهام بعض صاحب فرض دیگر و بحسب
 همان نسبت و دگر ده میشود باقی ترک بر آنها و دگر ده نمی شود و به
 صاحبان فرض سببی که زوج و زوجه اند و وجه جواز بر صاحبان
 فرض نسبی و عدم جواز آن بر صاحبان فرض سببی که زوج و زوجه

اند این است که قرابت نسب بعد گرفتن فرض باقی می ماند و زوج
 و زوجه را بعد گرفتن فرض هیچ قرابت باقی نمی ماند و این
 ظاهر الروایت است و قوای متأخرین درین مسئله بالا مذکور
 شد بعد از آن وقت متصور نبودن و بر صاحبان فرض نسبی
 سبب نبودن آنها بذوی الارحام که قرابت و رحم دارند و صاحب
 فرض و عصمه نباشند و وجه تأخیر ذوی الارحام از و این است
 که اصحاب فرائض نسبه نزدیکتر اند به دیت و بدوجه بالاترند از
ذوی الارحام بعد از آن وقت نبودن و ارثان مذکور الصد و مولا
 موالات و مولای موالات شخصی است که بگوید او را دیگری که
 مجهول النسب است که تو مولای منی اگر بمرم من و ارث من
 باشی و اگر جنایت کنم دیت آن و منی و آن شخص قبول کند این را پس
 آن قبول کننده و مولای موالات گویند و نزد علمای مارج
 این عقده صحیح است و آن شخص و ارث آن مجهول النسب میشود
 و اگر آن شخص هم مجهول النسب باشد و همچنین بگوید آن دیگر را
 و او قبول کند پس هر دو از یکدیگر و ارث میشوند و هر دو را
 مولای موالات نامند و باید دانست که آن مجهول النسب را در جوع
 از عقد موالات جائز است مادامیکه دیت جنایت او نداشته باشد

مولای او و ابراهیم نخنی روح میگفت که اگر شخصی مسلمان شود بر دست
 کسی و عقد موالات کند با آن کس صحیح است و شمس الایمه صرخسی
 روح گفته است که برای صحت عقد موالات مسلمان شدن آن
 شخص بر دست آن کس شرط نیست و وجه تاخیر مولای موالات
 از ذوی الارحام این است که ذوی الارحام صاحب قربانیت اند
 بخلاف مولای موالات که بسیج قربانیت ندارند و بعد از آن وقت
 نبودن وادمان مذکورین بمقرله به نسب بر غیر بشر طایفه ثابت
 نشده باشد نسب آن بمقرله بسبب اقرا و اقرا از آن غیر و قبیله
 بمیر و اقرا کننده مصرع بر اقرا خود و رجوع نمکند از آن و باید دانست
 که در وادار شدن مقرله مذکور سه قید معتبر است یکی آنکه اقرا
 مقر به نسب مقرله متضمن شود و اقرا و نسب مقرله مذکور و ابر غیر مقر
 چنانکه اقرا کننده شخصی برای مجهول النسبی که او برادر من است
 چه این اقرا متضمن است اقرا و نسب و ابر پدر و مقر بمعنی اینکه
 مقرله پسر پدر و مقرله مذکور است و چنانکه اقرا کننده شخصی برای مجهول
 النسبی که او عم من است چه این اقرا متضمن این است که آن مجهول
 النسب پسر جد مقر است دوم آنکه اقرا از مذکور چنان باشد
 که ثابت شود بآن نسب مقرله مذکور از آن غیر باینطور که مثلاً

پدر یا جد مقرر مذکور تصدیق او نکند بآن اقرار سیوم آنکه مقرر مذکور
 بر اقرار خود تا وقت موت مصر باشد و رجوع نکند از آن و فایده قید
 اول اینکه اقرار شخص برای مجهول النسب به نسب اگر مترغمن
 نشود و تکمیل نسب مقرر را بر غیر مقرر شرایط صحت آن اقرار یافته
 شود مثلاً مقرر این و سال آن مقدار بود که مثل مقرر از و متولد
 می تواند شد پس نسب مقرر از آن ثابت میشود و در صورت
 مقرر مذکور داخل دره نسبی میگرد و چنانکه بگوید شخصی مجهول النسبی
 که این پسر من است و فایده قید دوم اینکه اگر ثابت شود نسب
 مقرر از آن غیر نسبت اقرار مذکور باینکه مثلاً که تصدیق نماید مقرر
 مذکور را پدر یا جد او و اقرار نسب مذکور ثابت میشود بآن اقرار
 نسب مقرر از پدر یا جد مقرر نیز داخل میشود و این مقرر در و دره نسبی
 و فایده قید سوم اینکه اگر رجوع کند مقرر از اقرار نامعتبر میشود و اقرار او
 و بسبب آن اقرار ارث مقرر بهی ثابت نمیشود و بعد از آن وقت
 نبودن کسان مذکورین بموصی که بتمام مال که میت برای او بتمام
 مال خود وصیت کرده باشد بعد از آن وقت نبودن اینهمه و اربابان
 که مذکور شدند مال میت را در بیت المال باید گذاشت بحکم
 آنکه این مال ضایع است پس برای جمیع مسلمانان خواهد بود

نه. مجبورت آنکه مسلمانان که بایکدیگر برادرانند بطریق ارث مستحق آنند
 زیرا چه مال متروکه ذمی و لاوارث نیز در بیت المال گذاشته میشود
 حال آنکه مسلمانان از کافران ارث نمی شود و نیز عطا یکه ازین مال
 بمسلمانان داده میشود در آن مرد و زن مسلمانان برابرند حال آنکه در
 ارث مرد و زن برابر نبیند و باید دانست که بیت المال چهار است یکی
 بیت المال جزیه و خراج و حشر اموال حربیان و ذمیان و مالی که بر آن
 یا اهل حرب بر ترک قتال قبل نزول افواج مباحست اهل حرب
 مصالحه کرده شود و مال تنجایی که قومی اند از کفار عرب و نه کوه اموال
 آنها و چند از زکوة اموال مسلمین گرفته میشود و پدید اهل حرب که با امام
 دهند و مصرف آن مصالح اهل اسلام است مثل بند کردن جای
 فحاشت شهرها و بنای پاهای خور و دکلان و کفایت قضاة و علماء و مفتیین
 و ذریات ایشان و خریدن اسب و سلاح برای حرب بعد و و کندی و
 هر ما برای عامه و بنای مساجد و وظائف امامت و اذان و غیره
 شعایر مساجد و رزق و لایة و قضاة و مفتیین و محتسبین و مناسکین و طلبه
 علم و فقهای که تعلیم فقه و قرآن بمردمان میکنند و بیت المال زکوة
 و حشر اموال مسلمین است و مصرف آن فقرا و سائکین اند و عامل
 صدقات بقدر عمل خود و مرکب بقدر فک و رقبه او و مدیونی که

زیاده از دین خود مالک نصاب بود و پس ماند غازیان بقول ابی
 یوسف رح و پس ماند حاجیان بقول محمد رح و مسافری که صاحب مال
 بود و اما با خود نداشت و سویم بیت المال خمس غنایم و خمس معادن و خمس
 در کار و مصرف آن بنمایند و بکینان و مسافرانیکه مال با خود ندارند
 اما فقرای ذوی القربای رسول صلعم برین اصناف ثلثه مقدم اند و انعیانی
 ذوی القربا را در آن حق نیست و باید دانست که محمد صلعم بن عبد الله
 بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و عبد مناف را
 چهار پسر بودند هاشم مطاب عبد شمس و نوفل و مراد از فقرای
 ذوی القربا اولاد هاشم و مطاب اند نه اولاد عبد شمس و نوفل چهارم بیت
 المال لقطه اغنی مالیکه یافته و بر داشته شود از زمین و مالک آن
 معلوم نبود و ترک که که داشت آن بنامش و دیت مقتولانیکه ولی
 آنها نبود و مصرف آن لقطه فقیر است و لقطه در شرع موقوف و
 زنده است که بیدارند و اولاد اهل او از خوف عسرت
 یا از ترس تهمت ژنا و حکم آن شرعاً گناه ضایع گزاردند و
 جواب بر دارندگان است و فقر اولاد آنکه لا ولی بودند پس
 نفقه و خرج دوای آنها و کفن مردگان و دیت جنایت آنها
 ازین بیت المال داده شود که انی الامراء ابرار یس

تو که را که دادش آن کسی بود و همین بیت الهام چهارم باید نهاد

فصل اول

مانع از دست اخفی چیریکه از آراش باز دارد و دادش
به ارحام است اول مملو کیت خواه کامل باشد
 خواه ناقص مملو کیت کامل چنانچه من که بود جی جهت آزادی
 نداشته باشد و ناقص چنانچه مگاسب و مدبر و ام ولد
 که اینها را جهت آزادی حاصل است مگاسب آن
 باشد که مولی او را آزاد نماید از دست خود در حال و اند
 کردن او در مال بانیوچه که بگوید او را مگاسب کرد من ترا
 بصد یا بخرار و در سهم بنابر اینکه ادا کنی تو در هر ماه این نقد و زده و
 مدامیکه زده باقی باشد از مملو کیت بیرون نمی تواند شد
 و بنده مدبر آن است که مولی بگوید او را و قنیکه بپیرم من
 تو آزاد باشی و ام ولد کنیزی را گویند که از مولای خود فرزند
 زاید و قن و مگاسب و مدبر و ام ولد مگاسب از مملو کیت
خود با و دادش نمیشوند دوم قنای که موجب قصاص یا کفاره
 باشد کفاره قتل آزاد کردن بنده مومن است و در صورت
 نبودن بنده مومن و زده داشتن دوشهر است بلا فاصله و باید

و انست که قتل موجب قصاص قتل عمد است و قتل موجب
 گناه و قتل شبه عمد یا قتل خطا و قتلکه جاری مجرای خطا است قتل
 عمد عبارت است از ضرب قصدی سلاح یا پتیریکه جزای
 بدن را جدا تواند کرد چنانکه چوب تیر و سنگ تیر و آتش که گاه
 گاه در میگذرد و بدان کشته شود و حکم آن قصاص است و شبه
 عمد عبارت است از زدن بقصد پتیریکه اکثر اوقات
 از آن کشته میشود چنانکه عصا و نازیله و سنگ خورد و بدین کشته شود
 و حکم آن دیت و گناه و گناه است و قتل خطا و گونه اعمت خطا
 فعل چنانچه زید تیر انداخت بسوی صید و رسید بانسانی یا تیر
 زده نشاند و رسید بانسانی و خطا در قصد چنانکه زید مرغی
 را از دور دید و دانست که صید اوست و تیر انداخت بر او و از آن
 کشته شد و بعد از آن معلوم شد که آن آدمی است یا شخصی را
 حربی دانسته تیر گشت و او مسلم برآمد و قتلکه جاری مجرای خطا
 اعمت این است مثلاً پهلوان کرد ایند شخصی در خواب بر آدمی و گشت
 آن را یا سوار بود بر سوری و آن مستور یا میال کند انسانی
 را یا آنکه افتاد کسی از بالای بام بر آدمی و آن آدمی برود یا
 افتاد سنگی از دست کسی بر آدمی و او از آن مرد و حکم آن

قیست و کفاره است و در یزید و هتا قاتل از میراث مورد ثبوت
 محروم است زیرا چه این قتل بناحق است و اما اگر کسی بکشد
 مورد خود را بقصاص یا بحد یا بجهت دفع از ذات خود او از میراث
 آن مورد محروم نمیشود و همچنین اگر عادل بکشد مورد باغی
 را ازیرا چه این قتل باحق است و اگر باغی بکشد مورد عادل را در آن
 اختلاف ابی یوسف رح امت سیوم اختلاف وود بن پس
 کافر و ادث نمیشود از مسلم اجماعا و مسلم و ادث نمیشود از کافر
 بقول علی و زید و عامه صحابه رض و کافران اگر چه اختلاف ملت
 دارند از یکدیگر و ادث میشوند چهارم اختلاف وود بن اعنی
 و ملک خواه از روی حقیقت باشد اختلاف خواه از روی
 حکم اختلاف از روی حقیقت چنانچه حربی و ذمی حربی کافری باشد
 که در دار الحرب امت و ذمی کافر است که بقبول جزیه و در اسلام
 سکونت خود لازم گرفته باشد پس اگر حربی در دار الحرب بمیرد و از
 وی پسر یا پسر ذمی مثلاً در دار اسلام بود یا اگر ذمی بمیرد در دار
 اسلام و از وی پسر یا پسر مثلاً در دار الحرب بود میراث آن پسر
 و پسر نیز مستند زیرا چه ذمی از اهل دار اسلام است و حربی از اهل دار
 الحرب است و اگر چه از روی مات یکسانند اما بسبب اختلاف

و دودار تواریث در میان اینها نیست و اختلاف از روی حکم چنانکه
 مستامن و ذمی یا دوداری از دودار مختلف که بامان در دار اسلام
 و آمده باشند مستامن حربی باشد که بامان داخل دار اسلام شود
 برای مدتی که کم از یک سال بود پس مستامن و ذمی اگر چه از روی
 حقیقت در یک دارند اما از روی حکم بسبب بودن مستامن از اهل
 دار حرب گویا در دودار مختلف اند و همچنین دوداری از دودار
 مختلف که بامان در دار اسلام اند اگر چه در حقیقت در یک دارند
 لیکن حکما در دودار مختلف اند و مستامن و اربث ذمی نمیشود و ذمی و اربث
 مستامن نمیشود و دوداری از دودار مختلف بامان خواهی اگر در دار
 اسلام باشند و در میان هر دو خویشی بود بموت یکی دیگر نمی و اربث
 نمیشود و اعتبار اختلاف دار بسبب اختلاف لشکر و پادشاه است
 که صیانت و پاس یکدیگر در میان آنها مرغی نبود و هر واحد از آنها قتال
 بوجنگ و یکدیگر را حلال داند و اگر مردی از لشکر یکی از آنها بر مردی از
 لشکر دیگر ظفر یابد بکشد او را پس بسبب انقطاع عصمت و ولایت
 میان آنها و داشت که بران هر دو مبتنی است منقطع می شود و اگر در
 میان هر دو پادشاه مدد و یاری بر دشمنان باشد پس یک دودار
 آنها واحد است * ————— *

شناختن فرزندها و مستحقان آن سهاها که معین است در قرآن
 شش است. نصف است نصف و نصف یکی نصف و آن در قرآن
 سه جا مذکور است جائی فرموده اگر باشد میت را یک دختر پس او را
 است نصف و بجائی دیگر فرموده برای شماست ای مردان
 نصف چیزی که ترک گذارند آن را زنان شما و جائی دیگر فرموده
 است اگر باشد مرآن میت را یک خواهر پس او را نصف ترک
 است دوم ربع نصف است و آن مذکور است در قرآن
 بدو جائی فرموده که مرثه را است ای مردان ربع چیزی که ترک
 گذارند آن را زنان شما و جائی دیگر فرموده که آن زنان را است ربع
 چیزی که ترک گذارید آن را شما ای مردان سیوم شمس که نصف
 نصف است و آن مذکور است در قرآن بیک جا که
 فرموده است مرآن زنان را است شمس چیزی که ترک گذارید آن را شما
 ای مردان چهارم ثلثان و آن مذکور است بدو جائی باین عبارت
 در حق دختران اگر باشند آنها زنان زیاده بر دو پس آنها را است دو
 ثلث ترک و جائی دیگر در حق خواهران اگر باشند آن زنان دو پس
 آنها را است دو ثلث پنجم ثلث که نصف ثلثان است و آن
 بدو جا مذکور است جائی فرموده اگر باشد مرآن فرزند مرده را

فرزند می دیر است بر ندادن و همین مادر و پدر پس مادر او را اثبات
 باشد و جانی دیگر و روحی اولاد ام فرموده که اگر باشند آنها زیاده
 از یک پس آنها سر یگانه وراثت ششم سدس که نصف ثلثان
 است و آنهم مذکور است به جای باین عبارت هر یکی از مادر
 و پدر میت دسدس که است اگر باشد فرزند متوفی را فرزند خواه مرد خواه زن
 و جانی دیگر فرموده و اگر باشد متوفی را برادران پس مادر او را
 سدس است و جانی دیگر و روحی اولاد ام فرموده اگر باشد متوفی را برادر
 و خواهر پس هر واحد از آنها را سدس است و اگر از پائین اعتبار
 کرده شود ثلث مضاعف سدس و ثلثان مضاعف ثلث است
 و همچنین ربع مضاعف شش و نصف مضاعف ربع است و صاحبان
 این حصه دو از ده اند چهار کس از مرد پدر و جد صحیح یعنی پدر پدر اگر چه
 بالاتر باشد و برادر اخوانی و شوهر و هشت کس از زنان از و
 و دختر و دختر پسر اگر چه فرود تر باشد و خواهر عیثیه و خواهر علائیه و خواهر
 اخوانیه و مادر و جد صحیح جد صحیح آنکه در نسبت ادبوسوی میت جد فاسد
 داخل نشود و جد فاسد آنکه در نسبت ادبوسوی میت مادر داخل شود
 مثل برادر و تفصیل به نام هر یکی از من دو از ده برین وجه است احوال
 پدر پدر و راسه حال است یکی صرف فرض که من است و آن و

است که باشد پدر یا پسر یا پسر پسر اگر چه فروتر باشد دوم فرض و عصوبت
 اخی باقی از فرض و آن وقتی است که باشد پدر یا دختر یا دختر پسر اگر چه فروتر
 باشد و بیان آن این است که او تعالی در کتاب مجید فرموده است
 که هر یکی از پدر و مادر میت را که است اگر باشد میت را
 ولد و این تصریح است بر اینکه فرض پدر با ولد میت است لیکن
 اسم ولد شامل است پسر و دختر هر دو و این اگر باشد باید و
 پسر میت پدر را فرض او باشد که حد میت و باقی پسر را بود
 بحکم قول صلیم که بر سببند فرایض را باهل آن و آنچه باقی که از صد حجابان
 فرض آن برای مرد میت که اولیر به و از عصبات و مرد او لیر از عصبات
 پسر است چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد و اگر باشد دختر میت باشد پس
 پدر را حد میت و دختر را نصف باشد فرض و آنچه باقی است پدر را باشد
 بعصوبت اجماعا زیرا چه در بیضوت پدر مرد او لیر از عصبات است
 سیوم صرف عصوبت و آن وقت نبودن فرزند و فرزند پسر است
 اگر چه بائین تر باشد و این بحکم آن است که او تعالی فرموده است
 اگر نباشد میت را ولد و وارث او شوند پدر و مادرش پس برای مادرش
 ثلث است که است انتی و ازین مفهوم میشود که باقی تر که مرید در است
 پس پدر و عجبیه باشد و بد صحیح و نیست نبودن پدر مانند پدر است در ثبوت

حصه مال مذکور بلکه در جمیع احکام میراست مگر در چهار مسئله که ذکر آن خواهد
 آمد انشاء الله تعالی در باب حصه و یکی از آن چهار مسئله این است
 که مادر پدر وارث نمیشود و باید در وارث میشود و باید دوم آنکه میت
 و قیسکه که از او مادر و پدر و یکی از شوهر و زوجه را پس مادر را
 امرت آنچه باقی باشد بعد نصب یکی از شوهر و زوجه و اگر
 بعد بجای پدر باشد مادر را ثلث تمام ترک میرسد مگر نه و ابی
 یوسف رحم که در یرضوت سهم مادر را ثلث باقی است سیوم آنکه
 برادر عینی و علایقی باید در محروم می شوند از ارث اجماعاً و باید محروم
 نمیشوند مگر نه و ابی حنیفه رحم چهارم آنکه پدر معتق اغنی آزاد کند و بایسر معتق
 مدس و لاء بقول ابی یوسف رحم میگیرد و بعد معتق را آن نیست بلکه تمام
 و لای که ارث باشد در یرضوت هر پدر معتق را باشد و بعد سنا قط میشود
 با وجود پدر و زبیرا چه پدر اصل است و در قرابت جد بسوی میت و پدر
 بسبب قوت قرابت که سهم فرض و هم حصیه او را باشد از مادر قویتر است و
 لهذا فرزند آن مادر هر چند مادر اصل است و در قرابت فرزند آن او با وجود
 مادر باقی نمیشوند و جد صحیح آن است که در نسبت اوسوی میت مادر
 داخل نشود چنانکه پدر پدر و پدر پدر اگر چه بالاتر باشد اما فرزند آن
 مادر را سه حال است یکی آنکه اگر یکمکس باشد او را سه سهم

است بحسب آنکه او تعالی فرمود است که اگر مردی که از دیراث
 می گیرند کالاه باشد یعنی نه او را و والد باشد نه ولد یا باشد نه بی کالاه و
 بر آن مرد و زن را باشد بر ادوی یا خواهری پس هر یکی از برادر
 یا خواهر مذکور را حصه سه تر که است و مراد از برادر و خواهر برادر
 و خواهر اخوانی است اجماعاً و دوم آنکه اگر دو کس باشند یا
 زیاده بر آن ثلث است زیرا چه او تعالی فرموده است که اگر باشند
 اولاد مادر زیاده از یک پس آنها شریک بکند و ثلث تر که مردان و زنان
 اینها در قسمت و استحقاق برابر اند بر ابروی از روی قسمت بامتناب
 اینکه زن از اینها بگیرد نصیب را مانند مرد چنانکه دلالت میکند بر آن
 آنچه مذکور است در کتاب مجید زیرا چه در قرآن آنها را شریک ثلث
 گردانیده است و بر ابروی استحقاق باعتبار اینکه یکس از آنها خواه مذکر
 باشد خواه مؤنث استحقاق سه سدس دارد و قیسه متعدد باشند خواه
 مذکر یا مؤنث یا مختلط از هر دو استحقاق ثلث دارند سیوم آنکه
 فرزندان مادر یا فرزندان پدر اگر چه فروتر باشد و باید و بعد
 با اتفاق ساقط میشوند زیرا چه آنها از قبیل کالاه اند یعنی از جمله آن وارثانند
 که نه ولد مورد ثلث باشند نه والد او و در وارث شدن کالاه شرط
 است که ولد و والد نباشد اجماعاً بحسب قول او تعالی که خدای تعالی

میزد بدشمارا در کلام که اگر مردی بمیرد و مرا و را دله نباشد و باشد
 مرا و را خواهری و محبت قول صلعم کلام شخصی است که او را و را
 و و اله نبود لیکن و له این در و له داخل است زیرا چه او تعالی در
 در قرآن آدمیان را به نبی آدم خطاب فرموده و جد داخل است
 در و اله زیرا چه او تعالی خطاب با آدمیان کرده که بیرون کرد خدا پدر
 و در شمار از جنت و مرا د از ان آدم و جواد پس اولاد مادر
 با وجود و و ولد پس اگر چه فروتر بود و بسبب پدر و جد و اوست
 نخواهند شد و باید دانست که لفظ کلام در اصل بمعنی رفتن قوت
 است بعد از ان باستعاره مستعمل است برای قرابت شخصی که و و اله
 بود و گویا که این قرابت نسبت به قراب اولاد و خعیف تر است و
 نیز اطلاق آن می آید بر موریکه و اوست نکند از و و اله و و اله را و بر
 و اوست که و و اله نبود اما شوهر را و و اوست است یکی نصف
 و نسبت بودن فرزند و فرزند پس اگر چه فروتر باشد دوم ربع
 یا فرزند یا فرزند پس اگر چه فروتر باشد و این هر دو حالت در نظم
 قرآن مخرج است چنانکه سابق مذکور شد * فصل *
 احوال زنان زوجه و اوست است یکی ربع خواه یکسر باشد خواه
 زیاده بر آن و نسبت نبودن فرزند و فرزند پس اگر چه فروتر باشد دوم شش

یا فرزند یا فرزند پسر اگر چه فروتر باشد و باید دانست که در هر دو حالت
 زوج و زوجه رعایت این معنی است که مرد در امانت نصیب دو زن
 است و دختران صلبیه را سه حال است یکی نصف اگر یک بود
 و این مخرج است و در آیه قرآن دوم نشان اگر دو یا اکثر
 از آن بودند بجهت آنکه او تعالی فرمود است اگر باشند آن
 دختران زیاده بر دو پس آنها را است و نشان تر که و نزد این
 عباس رض حکم دو دختر مانند حکم یک دختر است چنانچه بیان آن بعد
 ازین خواهد آمد اما الله تعالی موم آنکه با پدر دختر را نصف
 دهد پس پدر را نصیب دو و دختر باشد زیرا چه پدر عصمه میکند و دختر را بجهت
 آنکه او تعالی فرمود است که وصیت میکند خدای شمارا در فرزندان شما
 که مرد را مانند نصیب دو زن است و هرگاه او تعالی درین قول
 بیان نکند نصیب دختران را وقت اجتماع آنها با پدر ظاهر شد که پس
 عصمه میکند دختران را از نصیب مذکور بطریق عصبیت است و دختران
 پدر باشد و دختران صلبیه اند و در همان سه حال و اینها را سه حالت دیگر
 است پس شش حال شد یکی آنکه نصف تر که یکم و دوم آنکه
 نشان دو کس یا اکثر از آن را وقت نبودن دختر صلبیه پس این
 دو حالت از سه حالت اولی است سیوم آنکه اینها را سه

با یکد خمر صلیبه برای کامل کردن نشان و این حالت اولی است از سه
 حالت دیگر و دلیل برین آن است که حی و خمران نشان است
 و یکد خمر صلیبه هرگاه بگیرد نصف تر که را بسبب قوت قرابت پس از حی
 و خمران سه س باقی باشد و و خمران پس بگیرند این را خواه یک باشد خواه
 متعدد و دیگر هر چه باقی است حی عصبه است پس و خمران پس با یکد خمر
 صلیبه از صاحبان فرض باشد و اگر آنها با یک و خمر صلیبه جمع شوند و با
 اینها پس بر باشد عصبه میشوند و اگر فروتر از درجه اینها مردی باشد
عصبه نخواهند شد و فرض خود را خواهند گرفت چهارم آنکه باد و و خمر
 صلیبه دارند نمیشوند نزد جمهور و صاحب رض زیرا چه در مضمون است از حی
 و خمران با هیچ باقی نمی ماند و نزد این عباس رض حکم و خمر پس باد و و خمر صلیبه
 همان است که با یکد خمر صلیبه است زیرا چه او تعالی فرمود است که اگر
 باشند آن و خمران زیاده برد و پس آنها را است و ثابت تر که و ظاهر این
 است که و قیاسه دو و خمر باشند حی آنها نشان نیست و نزد جمهور و
 صحابه رض این است که او تعالی فرموده است که وقت اختلاط
 و خمر با پس مرد را مثل نصیب و وزن است و ادنی مرتبه اختلاط
 یک پس دیگر و خمر است و درین هنگام پس را دو ثابت است
 و ازین اشادات معلوم است که دو و خمر را در بعضی وقت دو ثابت

است و آن وقت بودن پسر است پس حال دودختر محتاج
 بیان نمائند بلکه حال زیاده بر دودختر محتاج بیان شد لهذا اولیای فرمود
 که اگر باشند آن زمان زیاده بر دودختر و این حالت دوم است
از سه حالت دیگر پنجم اینکه وقت بودن دودختر صلبیه اگر در برابر اینها
 یا زور از اینها مردی باشد آن مرد عصبه میکند اینها را و مابقی از فرض دودختر
 و خمر صلبیه در میان آنها مقسم خواهد شد باینطور که مرد را مانند نجیب
 و وزن بود و این حالت سوم است از سه حالت اولی پس
 دختران پسر و قیاس باشد در برابر اینها اعلام اغنی مردی خواه برادر اینها
 باشد خواه پسر عم اینها عصبه میکند اینها را چنانچه پسر صلبی عصبه میکند
 و خمر صلبیه را زیر آنچه مرد از فرزندان پسر وقت نبودن فرزند صلبی
 محبت عصبه میکند زمانی را که در وجه او بیند و از استحقاق تمام مال
 یا اتفاق پس همچنین عصبه میکند آنها را و دودختر صلبیه در استحقاق باقی از
 ثلثان و برین است اتفاق تمام صحابه و علماء گفته است اینست خود
 دوش که پسر پسر عصبه نمیکند و دختران پدر را بلکه کل باقی پسر پسر است
 و دختران پسر را هیچ نمیرسد بجهت آنکه اگر در صورت باقی را در بیان پسر
 پسر و دختر پسر قسمت کرده شود باینطور که مرد را مثل حصه دوزن بود
 لازم آید که حق دختران بر ثلثان زیاده شود و حال آنکه نبی علیه السلام

فرموده است که حق دختران بر نشان زیاد نمیشود و بجهت آنکه
 زن عصبه نمیشود و با مرد اگر وقتیکه صاحب فرض باشد آن زن وقت
 نبودن آن مرد مانند دختران و خواهران و اگر چنین نبود عصبه نمیشود و آن زن
 بسبب آن مرد مانند دختران برادران یا پسران برادران مانند دختران عم
 یا پسران عم و عمنای مارج جواب داده اند از دلیل اول باینکه استحقاق
 و دختر صلبیه بسبب فرض است و استحقاق دختران پسر بسبب
 عصوبت و این هر دو سبب مختلف اند پس ضم کرده نخواهد شد یکی ازین
 دو حق با دیگر پس زیادتی حق دختران بر نشان لازم نیاید و از دلیل دوم باینکه
 و خریسر وقت نبودن پسر پسر صاحب فرض است لیکن بسبب دو دختر
 صلبیه مجویته است درین مسأله آیاده نمیشود که میگیرد و دختر پسر
 نصف بر که را وقت نبودن و دختر صلبیه بخلاف دختران برادر و عم چه آنها
 صاحب فرض نیستند وقت نبودن پسر برادر و عم پس آنها عصبه نخواهند شد و این
 همه که مذکور شد وقتی است که مرد درجه برابر دختران پسر و اما اگر مرد
 فرود از آنها بود نیز همان حکم است که در صورت برابر بودن مذکور
 شد و ظاهر مذہب و گفته اند بعضی متأخرین که آنرا و که فرود است عصبه
 نمیکند دختران پسر را که بالاتر از ویند باینکه بانی تر که صرف برای آنرا خواهد بود و
 بجهت آنکه مرد عصبه نمیکند مگر زنی را که درجه او است نزدی را که بالاتر از او است

پسر پسر عصیه نمیکند دختران را و بجهت آنکه اگر عصیه کند مردی را که بدرجه
 بالاتر از داست هراینه محروم خواهد بود آن مرد زیر اچه در ارث
 عصیه اقرب بر ابعده مقدم است مرد باشد یا زن ایامیده نمیشود که
 خواهر هرگاه عصیه میشود با دختر مقدم میشود بر پسر برادر و هرگاه محروم شد
 آن مرد عصیه نخواهد کرد کسی را و دلیل علمای ما راجع این است که اگر این
 زن یعنی دختر تا سر بدرجه آن مرد می بود عصیه می شد پس هرگاه قریب تر از او
 شد بدرجه اولی عصیه خواهد شد و چگونه خواهد شد زیرا چه درین مسئله
 زنیکه در درجه بر ابر آن مرد است صاحب حق است پس آنچه پیش گفتیم که
 یا وجوه دهد او بود زنیکه بعد تر است زنیکه نزدیک تر است محروم
 است شبه محال است ششم آنکه ساقط میشوند با وجوه و پسر بخلاف
 دختران صابیه و این حالت سیوم است از سه حالت دیگر و اگر که ارد
 میت سه دختر پسر بعضی آنها فروتر از بعضی و نیز که ارد سه دختر پسر
 و یک بعضی آنها فروتر از بعضی و نیز که ارد سه دختر پسر و یک بعضی
 آنها فروتر از بعضی با بصورت

فریق ثالث

این

این

فریق ثانی

این

هنت این

فریق اول

هنت این

هنت این

نسبت این نسبت این نسبت این

نسبت این نسبت این نسبت این

نسبت این نسبت این نسبت این

در هر فریق سه درجه است علیا یعنی بالا و وسطی یعنی میانه و سفلی یعنی

فروتر پس علیا از فریق اول برابر واحدی از دختران نیست زیرا چه

نسبت وی بسوی میت یک واسطه است و در میان دختران دیگر

اینچنین کسی نیست و وسطی از فریق اول برابر او علیا از فریق

ثانی است زیرا چه نسبت هر واحد ازین دو بسوی میت بدو واسطه

است و سفلی از فریق اول برابر او و وسطی از فریق ثانی و علیا از

فریق سیوم است زیرا چه نسبت هر واحد ازینها بسوی میت بسیم

واسطه است و سفلی از فریق دوم برابر او و وسطی از فریق سیوم

است زیرا چه نسبت وی بسوی میت پنج واسطه است و سفلی

از فریق سیوم برابر او و پنج یکی نیست زیرا چه نسبت وی بسوی میت

به پنج واسطه است و میان دختران دیگر کسی اینچنین نیست هرگاه

شناختی تو این را پس بگویم ایستگاه علیا را از فریق اول نصف تر که باشد

که او فایم است مقام دختر صلبی و مت نبودن آن و وسطی را از

فریق اول باد دختر بکر برابر او است و آن علیا از فریق ثانی باشد

صدس است برای تمام کردن نشان زید را چه مهرگاه علیا از فریق اول
 قایم شد بمقام دختر صابی پس هر که فروتر او بیگد رجه است قایم مقام دختر
 پسر باشد و سفایات را که شش دختر از آن دختران مذکوره باشند
 هیچ نیست زیرا چه علیا و وسطای فریق اول و علیای فریق دوم
 دو مات ترک و تمام و کمال گرفته اند پس برای باقی دختران بجهت
 فرض هیچ باقی نیست و آنها را جهت عصوبت قطعا ثابت
 نیست پس با آن عد دختران اصلا داشت نخواهند شد مگر و قیامه
 با اینها علامی باشد پس عصبه میکند آن غلام و خرائفی را که برابر او و بالاتر
 از او باشند و صاحب فرض نیستند زیرا چه دختر که صاحب فرض باشد میگیرد
 فرض خود را و بسبب آن غلام عصبه نمیشود و آن علیای فریق اول که صاحب
 نصف است و وسطای فریق مذکور با علیای فریق دوم که صاحب صدس
 اند باشد و ساقط میکند غلام و خرائفی را که فروتر از او و در رجه پس
 اگر غلام با دختر سفای از فریق اول باشد بگیرد علیا از فریق اول نصف
 ترک و بگیرد وسطی از فریق اول با علیا از فریق ثانی صدس را و ثلث باقی
 در میان غلام و در میان سفای از فریق اول و وسطی از فریق ثانی و علیا از فریق
 سیوم باشد از روی پنج خمس مرد را مثل نصیب و وزن و سفای از فریق
 دوم و وسطی و سفای از فریق سیوم سنا قط میشوند و اگر غلام از سفای

فریق دوم باشد ثلث باقی در میان غلام و در میان سفلی اول و وسطی
 و سفلی دوم و علیا و وسطی سیوم خواهد بود از روی هشت سبج مرد و امثل
 نصیب و وزن و سفلی فریق سیوم ساقط شود و اگر باشد غلام
 یا سفلی از فریق سیوم ثلث باقی در میان غلام و در میان سفلیات که
 شش اند منقسم میشود از روی هشت ثمن و این بیان چیر نیست که
 مذکور است در کتاب و اگر فرض کرده شود غلام با علیا از فریق
 اول تمام مال در میان او و در میان خواهر او خواهد بود مرد و امثل نصیب
 و وزن و دیگر فرد تران را که هشت دختر اند پنج چیر نصیب و اگر
 فرض کرده شود غلام با وسطی فریق اول پس خواهد گرفت علیای فریق اول
 نصف تر که را و باقی منقسم خواهد شد در میان غلام و دختر اینکه مخاضی وی
 اند اعنی وسطی فریق اول و علیای فریق دوم با منظره که خواهد بود مرد و امثل
 نصیب و وزن و همین حال است اگر فرض کرده شود غلام با علیای فریق
 دوم و باید دانست که ذکر دختران را با اختلاف و درجه بطوریکه در اینجا
 مذکور است با تشبیه میگویند بجهت آنکه مسئله مذکور به سبب
 وقت و خولی موجب تیرمی خاطر باشد است و در تحت بشندن آن
 میشود پس گویا تشبیه شاعر است که در قصاید میکنند اما خواهران
 چنینه را پنج حال است یکی آنکه نصف مرد و اندر چه افندی

فرمود است اگر باشد میت را خواهری پس برای او است نصف
 ترك دوم آنكه نشان دو كس یا اگر از آن و از یراچه او تملی فرمود است
 اگر باشد آن زمان دو پس برای آنها است و و ثلث ترك دوم را و
 از زمان خواهران عینیه یا علائیه اند زیرا چه حال خواهران اخیافیه در آیه
 مواردیست معلوم شده است و هرگاه استحقاق دو خواهر برای نشان
 بیان فرمود استحقاق زیاده از آن دو مر آن نشان را هر گشت میوم
 آنکه با وجود نیر ادر عینی عصر میشود خواهران برای بر ابر می خود با و
 قرابت بسوی میت و میرسد بر او را مثل نصیب دو خواهر چه او
 تملی فرمود است اگر باشند برادران و خواهران با هم پس برای
 مرد مثل نصیب و وزن است و هرگاه او تملی وقت مختلط شدن
 خواهران با برادران نصیب خواهران و برادران را نقد و
 و معین نکرد پس دلالت کرد این معنی بر اینکه خواهران با برادران عصبه
 میشوند و اخلاف کرده اند بعضی علماء در صورتیکه گزار و میت یکد خمر
 و یک برادر عینی و یک خواهر عینیه را و گفته اند که در مضمورت بعد
 نصیب دختر هر چه باقی ماند برای برادر است خواهر و اراج از آن نیست
 و استدلال کرده اند بر این معنی بقول صلیم که فرمود است آنچه باقی
 گذارد آن را المسحاسب فرائض برای مردی است که او لیتر بود و و

گردا شده است قول این بعض باینکه در صورتیکه که از وصیت یکدخت
 و یکدختر پسر و یک پسر پسر اجماع کرده اند علما بر اینکه در صورت
 بعد نصیب دختر هر چه باقی ماند حق دختر پسر و پسر پسر است باینطور که باشد
 برای مرد مثل نصیب و وزن و نیز اجماع کرده اند علما در اینکه اگر
 که از وصیت یکدختر و یک عم و یک عمه و ا پس باقی تر که بعد
 گرفتن دختر همه خود در اعرف برای عم است و اختلاف علما است
 و اینکه که از وصیت دختر را در برادر یعنی و خواهر عینه را یا بعد
 نصیب دختر باقی حق برادر و خواهر هر دو است باقی برادر فقط
 پس میگوئیم اولی است که حال برادر و خواهر مثل حال پسر
 پسر و دختر پسر باشد مثل حال عم و عمه آسانی بینی که اجماع
 کرده اند علما بر اینکه اگر با دختری پسر و پسر پسر و دختر صلیب باشد
 تمام تر که حق دختر پسر و پسر پسر میشود باینطور که برای مرد نصیب
 و وزن بود همچنین اجماع کرده اند بر اینکه اگر برادر یعنی و خواهر عینه
 و دختر باشد تر که میان برادر و خواهر منقسم میشود باینطور که برای
 مرد مثل نصیب و وزن باشد بخلاف عم و عمه چرا که باینها دختر بود
 کل تر که صرف برای عم بود پس همچنین خواهد بود حال در باقی
 تر که بعد گرفتن نصیب و دختر چنین ذکر کرد است طایفه ای که در

شرح آثار چهام آنکه آنها را یا دختران یا دختران پس باقی تر که است

از روی عصوبیت و آن نصف است یا ثلث برای حدیث نبوی صلعم

که عصبه کند خواهران را یا دختران اکثر صحابه رفته اند بسوی عصبه

که دانیدن خواهران یا دختران و این قول تمام علما است و ابن عباس

رض گفت است که خواهران عصبه نمیشوند یا دختران و وقت جمع

شدن دختر و خواهر حکم کرده است ابن عباس رض باینکه نصف هر

دختر را است و هیچ نیست خواهر را پس گفتند با و رض که عمر

رض میگفت که در این صورت باقی تر که خواهر است پس غضبان

شد ابن عباس رض و گفت آیا شما و انانید یا او تعالی و مراد

این عباس رض این بود که او تعالی فرموده است که اگر مردی بمیرد

و مراد او اولاد نباشد و باشد او را خواهری پس نصف تر که خواهر را

است و درین آیه او تعالی ولد را عاصب خواهر کرد و انید و لفظ

ولد شامل است مرد و زن مرد و در اینجا ولد خواه مرد باشد یا زن

محبوب میکند مادر را از ثلث بسوی سه سدس و همچنین شوهر را

از نصف بسوی ربع و زوجه از ربع بسوی ثمن پس با وجود

ولد خواه مرد باشد یا زن خواهر را هیچ میراث نباشد بخلاف برادر چه

و بیکر و حیزیرا که باقی باشد از دختر بسبب عصوبیت و خواهر عصبه

یخسه نیست و عصبه با لیس شدن خواهر وقتی است که آن غیر عصبه
 پاش و دختر عصبه نیست پس خواهر با دختر چاکونه عصبه خواهد شد
 و جواب قول ابن عباس رضی الله عنه است که از لفظ ولد که در آیه
 مذکور آمده است پسر مراد است بدلیل قول اوتامانی که مراد
 وارث میشود و خواهر را اگر باشد مراد آن خواهر و اولاد اعنی پسر
 و در اینجا از لفظ ولد که پسر مراد است مستثنی علیه است زیرا چه مراد با دختر
 خواهر و وارث خواهر میشود و مویده این معنی است حدیث نبوی صلعم
 چه مردیست از منزل ابن شریک که مردی از ابی موسی اشعری رضی
 سوال کرد که شخصی مرد و وارث گذاشت یکم دختر و یکم
 خواهر را در برصورت حصه هر کدام چه باشد گفت ابو موسی که دختر را
 نصف و دختر پسر را سه سدس و باقی مرخواهر را است و بعد از آن گفت
 ابو موسی بآن سائل که پرس ازین مسئله این مسئله و رضی و او جزوه
 مرا از جواب بکاه او گوید پس هرگاه سوال کرد آن شخص از این مسئله و رضی
 گفت دیدم که در برصورت حکم کرد در رسول الله صلعم برای دختر نصف
 و برای دختر پسر بسدس جهت کامل کردن و ثلث و برای خواهر بانی
 و هرگاه خبر کرد آن شخص ابو موسی را باین جواب گفت ابو موسی بآن
 شخص پسر مید شما از من خبری اند مسائل را و اما یکم این خبر و دانای اعنی این

مسعود و رضی و در میان شماست پس این حدیث دلالت کرده
 بر آنکه او صلح خواهد داد و دختر عصیه خوانیده است و حالت پنجم خواهران
 عینه دو حالت هفتم خواهران علائیه گفته خواهد شد و خواهران علائیه
 مانند خواهران عینه اند و مراینها را هفت حالت است یکی آنکه نصف
 ترک مر یک کس را است و دوم آنکه نشان مرد و کسر یا اکثر از آن
 را است و نت نبودن خواهران عینه صیوم آنکه مراینها را با وجود یک
 خواهر عینه سدس میرسد برای تمام کردن نشان زیرا حق خواهران نشان
 است و هرگاه خواهر عینه نصف ترک گرفت باقی ماند سدس از نشان
 پس این باقی داده خواهد شد خواهران علائیه را که کامل شود حق خواهران
 چهارم آنکه دارند میشوند با دو خواهر عینه زیرا که هرگاه دو خواهر عینه نشان
 که حق آنها است گرفتند پس چیزی باقی نماند برای خواهر علائیه مگر دقتیکه باشد
 یا اینها برادر علائیه پس آن برادر علائیه عصیه میکند خواهر علائیه و اد این حالت پنجم
 است و در سن بهنگام باقی و در میان آنها خواهد بود و در ابتدا حصه و وزن بدلیل
 آنکه میراث برادران و خواهران اعیانی جاری مجری میراث فرزندان
 حبشی است و میراث برادران و خواهران علائیه جاری مجری میراث
 فرزندان پسر است مردان آنها مانند مردان اینها و زنان آنها مانند
 زنان اینها اند و ششم آنکه عصیه میشوند یا دختران یا دختران پسر چنانچه ذکر

گروه است از حدیث پیغمبر صلعم که عصبه کند خواهران را با دختران

هفتم اینکه ساقط میشوند برادران و خواهران اعیانی و علانی با پسر و پسر

پسر اگر چه فرودتر باشند و باید با اتفاق و با جد نزاد بی حنیفه روح و حکم

موقوف که در اینجا ذکر کرده است بر حالت پنجم خواهران اعیانی و بر حالت

هفتم خواهران غلامیه مشتمل است اما ساقط شدن برادران بسبب پسر

بجهت قول اوتعالی است که فرمود است و ارث میشود برادر خواهر را

اگر نباشد مرخواهر را اولد اعنی پسر چنانچه سابقا مذکور شد و اما ساقط

خواهران بسبب پسر پس بجهت قول اوتعالی است که فرمود است

اگر مردی بمیرد و نباشد مراد اولد و باشد او را خواهری پس آن خواهر

را نصف ترکه است و مراد از اولد پسر است چنانچه بالا مذکور شد و اما

ساقط شدن برادران و خواهران اعیانی و علانی بسبب پسر پسر پس

بجهت آن است که پسر پسر و حکم پسر و فایم مقام پسر است و نت

بودن پسر و اما ساقط شدن آنها بسبب پدر پس بجهت آن است

که آنها کلاله اند و واد است که دانیدن کلاله مشروط است باینکه میت

را اولد و والد نباشد چنانچه پیشتر معلوم شد است و وجه ساقط شدن آنها

بسبب جد نزاد بی حنیفه روح و باب و تاسمه آنچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

و نیز ساقط میشوند برادران و خواهران علانی با برادر اعنی بجهت آنکه مذکور

آنکه او تعالی فرمود است که اگر باشد میت را اخوه پس برای مادر
او سه سال است و لفظ اخوه شامل است هرگاه را بجهت اشتراک در اخوت
و دین مسأله خلاف این عباس نهضت است و زود وی رض
وقت یزدن سه کس از برادران و خواهران حق مادر سه کس
تر که است زیراچه لفظ اخوه که در آیت قرآن مذکور است جمع است
و اقل دو وجه جمع سه است و جواب آن این است که در باب میراث
و در حکم جمع است دوم آنکه او را ثالث تمام تر که است وقت
نبودن آنها یعنی وقت نبودن فرزند و فرزند پسر اگر چه فروتر باشد و
وقت نبودن دو کس یا زیاده بر آن از برادران و خواهران از بر
جهت که باشد بجهت قول او تعالی اگر باشد میت را اول و وارت
او شوند پدر و مادر او پس مادر او را ثالث تر که است و اگر باشد
مراد از برادران یا خواهران پس مادر او را سه سال است و این
حالت وقت نبودن احدی از زن و شوهر است یا مادر و پدر و اگر
کسی از زن و شوهر یا مادر و پدر باشد حکم آن این است که در حالت
سیوم مذکور میشود سیوم آنکه او را ثالث است از چیزیکه باقی باشد
بعد فرض یکی از زن و شوهر و آن در دو مسأله است مسأله اول میت
که از شوهر و مادر و پدر و پس شوهر و از شوهر تر که و مادر و ثالث

نصف دیگر است و باقی پدر را است مسئله دوم میت که از او
 زوج و مادر و پدر و پس زوج را و بیع ترک است و از چیزی که باقی
 باشد ثلث بمادر و باقی پدر را باشد رسیدن ثلث باقی بمادر و بین
 و وصورت مذهب تمام صحابه و فقهاء است و نزد ابن عباس رض
 درین و وصورت تمام مادر را ثلث اصل ترک است و دلیل ابن عباس
 رض این است که او تعالی در کلام مجید او را برای مادر صدس ترک
 کرده اند است و فرمود است که برای هر یکی از مادر و پدر صدس ترک
 است اگر باشد میت را اول و بعد از آن فرمود است که اگر نباشد
 میت را اول و وراثت میت شوند پدر و مادر و پس برای مادر
 ثلث است و ازین مفهوم میشود که مراد ثلث ترک است نیز نه ثلث
 باقی و موید اینهمه آن است که تمامی فروض مقدره در قرآن نسبت باصل
 ترک است بعد ادای دین و وصیت و ابوبکر اصم و ح می گفت که مادر
 را با شوهر ثلث باقی است بعد گرفتن فرض شوهر و باز به ثلث اصل
 ترک است زیرا چه اگر مادر را با شوهر ثلث تمام ترک شود لازم آید که
 نصیب مادر از نصیب پدر زیاده شود و نیز چه درین صورت بسبب
 مختلط شدن نصف با ثلث سکه از شش خواهد بود پس اگر داده
 شود به شوهر نصف که سه است و مادر را ثلث که دو است باقی خواهد ماند

برای پدر یک و در بین تفصیل زن بر مرد لازم می آید و اگر داده شود
 در صورت مذکوره بمادر ثلث باقی بعد فرض شوهر پس مادر را یک و
 شوهر سه و پدر را دو خواهد رسید و تفصیل زن بر مرد لازم نخواهد آمد و
 اگر مادر را باز و چه ثلث اصل ترک داده شود تفصیل مذکور لازم نمی
 آید زیرا چه در منصوصات بسبب اختلاط ربیع با ثلث مسماه از دو ازدوم
 خواهد شد پس اگر مادر بگیرد ثلث آن را که چهار است و زوج و ربع
 آن را که سه است برای پدر پنج باقی خواهد ماند و در آن تفصیل زن بر
 مرد لازم نمی آید و دلیل علمای مایه این است که منعی قول او تعالی در
 آیه دوم که اسدلال کرده است بآن ابن عباس رض این است که
 اگر نباشد میت و اولاد و وارث او شوند پدر و مادرش پس برای مادر
 او ثلث خیریت که وارث آن میشوند پدر و مادرش خواه آن بجز جمیع
 ترک باشد یا بعض آن به دلیل اینکه اگر مراد ثلث اصل بر که میبود ذکر وراثت
 پدر و مادر آیه مذکوره ضرر و نبود بلکه همیشه رکاتی می بود که اگر نباشد میت را
 و پدر و مادر او ثلث است چنانچه او تعالی در حق دختران فرمود است
 که اگر باشد یکده خرد و نصف است بعد قول او تعالی اگر باشد آنها زنان
 زیاده بر دو پس برای آنها دو ثلث ترک است و حاصل این است که
 اگر در آیه مذکوره ثلث اصل مراد شود ذکر وراثت پدر و مادر بیفایده

میشود سوال می تواند شد که ذکر وراثت پدر و مادر برای حصر ارث
 در آنها بود جواب در عبارت مذکوره دلالت بر حصر ارث در مادر و پدر
 نیست و اگر تسلیم کرده شود که ذکر وراثت پدر و مادر برای حصر
 ارث پس گوئیم که در صورت آیه مذکوره را بر صورت فرع اصلا
 دلالت نیست نه از روی نفی و نه از روی اثبات پس مرجع معنی آیه مذکوره
 ما بین خواهد بود که پدر و مادر در میان اصول میت مانند پدر و دخترند در فرع
 میت زیرا چه صیب وراثت مرد و زن یک است و هر یکی از آنها بلا واسطه
 میت متصل است پس بعد فرض یکی از زن و شو باقی تر که منقسم خواهد شد
 در میان پدر و مادر به بخش چنانچه منقسم میشود در حق پدر و دختر و چنانکه
 در حق پدر و مادر وقت وراثت بودن آنها بالا از افراد پس نصیب مادر بر
 نصف نصیب پدر زیاده نمیشود چنانچه قیاس مقتضی آن است پس بحال
 نیست لی را که گفت است آن را ابو بکر اسم که نشنیده است معنی
 آیه مذکوره را بطوری که ما ذکر کردیم و باید دانست که هرگاه مادر را باز دو
 ثلث باقی داده شود و سه ثلث از دوازده شود و در آن وقت در مشایه
 فی الحقیقت و در ربع یافته میشود زیرا که ثلث باقی در صورت مذکوره
 ربع دوازده است فی الحقیقت و اگر جد مرغان پدر باشد پس مادر را
 ثلث جمیع مال است و این مذکور است این عیال بر رض و یکی از

روایت از ابی بکر رض است مگر نزد ابی یوسف ریح چه نزد او مادر را
 باید هم ثالث باقی است چنانکه باید و این روایت دیگر است از
 ابی بکر صدیق رض پس بر این روایت گردانیده شد جدا ماند پدر پس
 جدا عصبه میکند مادر را چنانکه پدر و عصبه میکند مادر را و در روایت اول
 این است که علمای مروج ظاهر قول او تعالی که اگر نباشد میت را اول و
 وارث او شوند پدر و مادر او پس مادر او را ثالث است ترک کردند در
 حق پدر و تأویل آن کردند بچریکه متابع مذکور شد اعنی ثالث چریکه
 وارث آن شوند پدر و مادر خواه آن چیز جمیع ترک باشد یا بعضی ترک که ای
 آخره تا لازم نیاید تفصیل مادر بر پدر با وجود مساوات آنها در قرب از میت
 و موید است این تأویل بقول اکثر صحابه رض و اما در حق جدا پس
 که اشتمیم قول او تعالی را بر ظاهر آن و گفتیم که در صورت بودن مادر یا جدا مادر
 را ثالث جمیع ترک است بسبب مساوی نبودن جدا با مادر در قرب و
 بسبب قوت اختلاف در میان صحابه رض و در صورت تفاوت درجه
 تفصل زن بر مرد مضایقه ندارد مثلاً اگر وارث که از او شخصی زوجه و
 یک خواهر عینی و یک برادر علایی و پس در بی ضرورت زوجه را در بیع و
 خواهر عینی را نصف و برادر علایی را باقی که نیز ربع است میرسد حالانکه
 تفصیل زن بر مرد لازم می آید و این مسئله از این چهار مسئله است که

استشاکر داست مصنف آن را در اول باب چرا که ابو حنیفه و محمد
 زح جد را فکر و اندیشه اند مانند پدر و در اینجا جد و داد و حال است یکی سدس
 خواه از جهت مادر باشد چنانچه مادر و داد و خواه از جهت پدر چنانچه مادر و پدر
 یک کس باشد یا بسیار و قیاس ثبات مساوی الیه چه باشد ثبات اعنی
 صحیحات چنانچه دو جد مذکور چرا که جدات فاضلات از ذوی الطرحام
 اند و شرط برای درجه برای این است که جد قریب محبوب میگردند
 بعد از اما عطا کردن سدس یکجه را بسبب روایت ابو سعید خدری و غیره بن
 شعبه و قیصره ابن ذویب رض از جناب رسول صلوات الله علیه
 گردانیدن جدات در سدس و قیاس اکثر باشد پس بجهت آن است که
 در ویت که مادر مادر میباشی. بحجاب صدیق رض آمد و گفت که میراث
 فرزند دخترم بمن عطا کن و آن حضرت فرمود که صبر کن تا اینکه مشوره کنم
 با اصحاب خود زیرا چه در کتاب خدای هیچ نصیب برای تو نیافتم و نیز از
 جناب رسالت صلوات الله علیه و حق تو چیزی نشنیده ام و بعد ازان آنحضرت از
 اصحاب رض پرسید پس منیره رض گفت که او را سدس نه که بدان
 آنحضرت گفت که آیا دو بین سخن کسی دیگر بهم با تو موافق است پس
 محمد بن سلیمه رض بآن گواهی داد و آن حضرت مادر مادر میت مذکور را
 سدس گردانید و بعد ازان مادر پدر آن میت بخنود آنحضرت آمد و

بمیراث فرزند پسر خود خواست و آن حضرت فرمود که زای من آن است
 که آن سه من ششترک است میان تو و این زن که مادر در میت
 است و دوست آنرا دخی یکی از شما دو کس است پس شریک
 کرد آن حضرت جده مادر و جده مادر پدر و مادر و ابی است
 دیگر این است که مادر پدر می آید نزد عمر بن و گفت که من بمیراث
 فرزند پسر خود اولیستم از مادر و مادر فرزند مذکور زیرا که اگر میر و مادر
 فرزند مذکور و اوست او می شد فرزند فرزند او اگر من می مردم فرزند فرزندم
 و اوست من می شد و آن حضرت فرمود که خج تو و مادر و میت مذکور که
 با هم موجودید همان سه من است و اگر یکی از شما دو جده تنهایی بود آن سه من
 تنها برای وی می بود پس عرض حکم کرد بانیکه جده مادر پدر و جده مادر و
 پدر و شریک اند و سه من پس اجماع این دو صحابه رض یافته شد بر اینکه
 و سه من ترک جده مادر پدر و جده مادر و مادر شریک اند و این عباس رض
 هاین قایل است که جده مادر و مادر فایم مقام مادر میشود و میت نبودن مادر
 پس خواهد گرفت مادر وراثت ترک را وقت نبودن فرزند و برادران
 میت مانند مادر و خواهد گرفت سه من را وقت نبودن فرزند
 یا برادران مانند مادر چنانکه جده پدر فایم مقام پدر می شود و وقت
 نبودن پدر و پسر پسر فایم مقام پسر می شود و وقت نبودن پسر و چنانکه

و در فرضیت مادر که ثابت یا سه نس است یا یکی از جده یا مزاحم نمیشود
 یا همچنین در فرضیت مادر و مادر هم یا یکی از جده یا مزاحم نخواهد شد یعنی مادر
 مادر که نسبت او بر میت بواسطه مادر است مستحق فرضیت مادر
 خواهد شد و علمای مارج بر دو قول این عباس رض گفته اند که انتساب
 یک زن به میت بتوسط زن دیگر سبب این نمیشود که زن مستحب
 مستحق فرضیت زن مستحب بها شود چنانکه دختر دختر میت مستحب
 است بر میت بواسطه دختر و معذراستحق فرضیت دختر نمیشود همچنین
 دختر خواهر مستحق فرضیت خواهر نمیشود بلکه آنها از ذوی الاطهار اند
 نه از اصحاب فرض ولیکن علمای مارج این قیاس را در حق جده یا
 ترک کرده اند بسبب حدیث که بالاضافه کور شد و در آن حق جده یا بر سه من
 زیاده نیست پس اکتفا کرده شد به سه من برای جده یا و دوم آنکه
 جدات ساقط میشوند خواه پدری باشند خواه مادری یا مادر اما سقوط
 جده مادری پس بدو سبب است یکی آنکه اولاد انتساب مادر
 مادر میرت بسبب مادر است دوم اتحاد سبب یعنی مادر شدن
 و سقوط جده پدری صرف بجهت اتحاد سبب است و نیز جدات
 پدری ساقط میشوند باید زن جدات مادری و این قول عثمان و علی و
 زید بن ثابت و غیره رض است و از عمر و ابن مسعود و ابی موسی اشعری

در برصورت مادر داده پدر و مادر پدر و مادر
 پدر باشد چون سه سال از شش که مخرج آنست یکمده باشد
 بر دو جده مذکور است نمی آید و دو میان یکمده و نسبت بتامین
 است لهذا در ابرشش ضرب نموده شود و تا از ده که حاصل
 ضرب است دوه که سه سال است بدو جده و مابقی ده حصه
 بمحمد کور داده شود و وقتیکه دوری جدا از میست سه و ده باشد با او
 وارث میشوند جده پدری بدو برصورت

تصه ۱۸

۹۱

م

میت

نیم

اب			
ام	اب		
ام	ام	اب	
ام	ام	ام	اب
۱	۱	۱	۱۰

در برصورت نام جده مذکور داده سه سال است اما چون سه سال
 اصل سنه که یک است بر سه جده است نمی آید لهذا سنه
 را از نیمه دست نموده سه سال آن که سه باشد سه جده و مابقی که

پانزده است بحد مذکور که پدر پدر پدر است باید داد همچنین
چند آنکه زیاده شود و درسی جدا از میت زاید کرد و بحسب آن حد و جدات
پدری که داشت شوند با جد و جد نیز دیگر از هر جهت که باشد خواه از جهت
مادر خواه از جهت پدر محجوبه میکند جد بعیده را از هر جهت که باشد پس
نابت میشود در اینجا حجت از میراث در چهار قسم یکی جد و نزدیکتر
از طرف پدر و دوم جد بعیده از طرف پدر و سوم جد و نزدیکتر
از طرف مادر و چهارم جد بعیده از طرف مادر و آن جد قریبه که حاجب
جد بعیده است از میراث خواه واره باشد چنانچه مادر پدر و با مادر مادر
مادر وقت نبودن پدر و چنانچه مادر مادر با مادر پدر خواه محجوبه باشد
چنانچه مادر پدر با پدر محجوبه میکند مادر مادر و مادر پس در این صورت
اگر که اثر میت پدر و مادر پدر و مادر مادر را تمام مال مرید و
در ابا باشد نزد علمای مایه زیر آنچه جد بعیده محجوبه است بسبب جد
قریه و جد قریبه محجوبه است بسبب پدر و نظیر آن این است که
خواهران با وجود محجوبه شدن خود با بسبب پدر محجوبه می کنند مادر را آن
نائب بسوی سدس و حسن بن زیاد روح گفت است که میراث
جد و مادر صورت مذکور مادر مادر و مادر است اگر چه دور تر است
از مادر پدر و این قول حسن بر قیاس قول علی کرم الله وجهه است

که جده قریبه بشرطیکه وارث باشد محجوبه میکند جده بعیده را اور وقتیکه یک
 جده صاحبیه یک قرابت باشد چنانچه مادر مادر پدر و جده دیگر صاحبیه دو
 قرابت باز یاده از آن بود اما جده صاحبیه دو قرابت پس زنی است
 که مثلاً مادر مادر و هم مادر پدر است باین صورت
 زید

دریغ

مادر	پدر	
مادر	پدر	مادر
مادر		مادر

صاحبیه دو قرابت صاحبیه یک قرابت

بیان واضح آن این است که زنی زکاح و مانید پسر پسر خود را از دختر دختر
 خود پس پیدا شد از آن دو یک فرزند و بمرور پس آن زن مران فرزند
 متوفی را جده است هم از جانب پدر و هم از جانب مادر اما از جانب پدر
 برای اینکه آن زن مادر پدر و مادر است و از جانب مادر برای اینکه آن
 زن مادر مادر و مادر است پس آن زن جده صاحبیه دو قرابت است
 پسر بگوئیم که اینجا زنی دیگر است که زکاح کرد است دختر او را پس زن
 اولین که صاحبیه دو قرابت است پس پیدا شد ازین دختر یک پسر پسر
 زن اولین که او پدر پسر متوفی است پس آن زن دیگر مادر مادر پدر و این
 زن است و آن زن دیگر جده صاحبیه یک قرابت است و

این دو جده در یک مرتبه اند پس در بنصورت یافته میشود صاحب دو
 قرابت با صاحب یک قرابت اما صورت جمع شدن صاحب سه
 قرابت با صاحب یک قرابت بدینصورت است

زید			
مادر	پدر		
مادر	مادر	پدر	
مادر	مادر	پدر	مادر
مادر			مادر

صاحب سه قرابت صاحب یک قرابت

بیان واضح آن این است که زنی نکاح و بانید بر سر خود را با دختر
 دختر خود و پیدا شد ازین دو یک پسر و نکاح آن پسر و بانید با دختر
 دختر دختر دیگر خود پس ازین دو هم یک پسر پیدا کرد و بمرور
 در بنصورت آن زن این پسر متوفی را هم مادر مادر مادر مادر و هم
 مادر مادر مادر پدر و هم مادر پدر پدر است و مادر زوجه پسر زن
 مذکور پسر متوفی را مادر مادر پدر پدر باشد و این صاحب یک قرابت
 است پس در صورتیکه دو جده جمع شوند یکی صاحب یک قرابت
 و دیگری صاحب دو قرابت یا سه قرابت قسمت کرده شود سه
 در میان این هر دو نزدایی یوسف روح بالکنا صفة باعتبار و دس و

ابدان و این قول سفیان روح است و قسمت کرده شود نزد محمد روح
 به ثلث یا چهار ربع باعتبار جهت ها و این قول زفر روح است اما
 قسمت به ثلث وقتی است که جمع شود جدا صاحبیه و قرابت
 با جدا صاحبیه یک قرابت و قسمت به چهار ربع وقت جمع شدن
 جدا صاحبیه سه قرابت با جدا صاحبیه یک قرابت است و دلیل قول محمد
 روح این است که استحقاق ارث با اعتبار سبب ها است پس
 هرگاه بجمع شود در یک شخص دو سبب متفق مانند جدا که از دو جهت
 بود آن شخص از روی ظاهر یک است و از روی معنی مستند و پس
 آن شخص وارث خواهد شد باعتبار هر دو سبب معا چنانکه وارث
 میشود باعتبار دو سبب و قسکه آن سببها مختلف باشند ایما دیده
 نمیشود که اگر شخصی وارث که از دو این عم را که یکی از ان برادر
 اخیانی آن شخص نیز بود پس این ابن عم که نیز برادر اخیانی است
 سه مرتبه تر که آن شخص را بفرضیت خواهد گرفت و باقی در میان
 او و ابن عم دیگر بحکم عصوبت بالمناصفه قسمت خواهد شد و همچنین
 اگر زنی وارث که از دو این عم را که یکی از ان شوهر آن زن
 نیز بود پس میگیرد و آن شوهر نصف تر که را بفرضیت و باقی
 بالمناصفه قسمت میشود میان آن مرد و بجهت عصوبت و دلیل

قول ابی یوسف روح این است که تعد و جهات قرابت اگر موجب
 تعد و اسم بود پس موجب تعد و استحقاق حسب تعد و جهات میشود و
 چنانکه در مثالهای ذکر کرده محمد روح است و اگر تعد و جهات مقرر می شود
 اسم نشود پس آن در حکم یک جهت میشود و مسئله جدا
 های مذکوره همچنین است زیرا که جدا صاحب و قرابت یا سه قرابت
 بهم اسم جدا دارد مانند صاحب یک قرابت و امام مریخی روح گفت
 است که یک روایت از ابی حنیفه روح مثل قول محمد روح است
 و در فرائض حسن بن عابد الرحمن بن عبد الرزاق شافعی که از اصحاب
 شافعی روح است مذکور است که قول ابی حنیفه و مالک و شافعی
 روح مثل قول ابی یوسف روح است * باب العصبیات *
 عصبه بفتحین در لغت بمعنی پی و جمع آن اعصاب و خویشتر نیز اند
 جانب پدر و جمع آن عصبیات و در اصطلاح عالمان این علم آنچه مقرر
 است در صدر کتاب گفته شد عصبه دو نوع است نسبی و عصبه نسبی
 سه نوع است عصبه بنفقه و عصبه بنیره و عصبه مع غیره اما عصبه بنفقه مردیت
 که در نسبت اوبسوی میت زن داخل نشود زیرا که هر مرد که زن
 داخل شود در نسبت وی بسوی میت عصبه نمیشود و چنانکه فرزندان
 مادر چه آنها از صاحبان فرض اند و چنانکه پدر مادر و پسر و دختر چه آنها

اند ذوی الارحام اند سوال برادر یعنی عصبه بنفشه است و در نسبت
 آن سوی میت مادر داخل است پس تعریف جامع نشد
 جواب در استحقاق عصوبیت قرابت جانب پدر اصل است
 و برای همین برادر علاقی که صرفت قرابت از جانب پدر دارد و عصبه
 میشود و باین قرابت جانب مادر چه آن بالا نفرا و صلاحیت آن ندارد
 که علت اثبات عصوبیت شود پس و در حق برادر یعنی با استحقاق
 عصوبیت قرابت جانب مادر معتبر نیست و لیکن قرابت مادری را
 بمنزله و ضعف زاید کرده اند و باین آن برادر یعنی را برادر
 علاقی ترجیح داده شد و عصبیات بنفشه چنان فریق اند یکی جزو میت اعنی
 پسر و پسر اگر چه فروتر باشد دوم اصل میت اعنی پدر و جد
صیوم جزو پدر اعنی برادر و پسر برادر اگر چه فروتر باشد حرام
جزو جد اعنی عم و پسر عم اگر چه فروتر باشد پس تقدیم کرده میشود ازین
فریقها قریب را بر بعید اعنی ترجیح داده میشود بسبب نزدیکی درجه
اعنی اولیتر ازینها در میراث جزو میت ای پسران میت است
پسر پسران آنها اگر چه فروتر باشند بعد از اصل میت که پدر باشد
بنفشه جد که پدر پدر است اگر چه بالا تر باشد وجه تقدیم پسر بر پدر
آن است که پسر فرع میت است و پدر اصل میت و پیوستگی

قمر باصل خود ظاهرتر است از پیوستگی اصل بفرع خود آیا دید
 میشود که از ذکر کردن اصل ذکر فرع حاصل میشود و عکس آن چنین
 نیست چه خانه و درخت داخل میشود در میان زمین که اصل است
 و زمین داخل نمیشود در میان خانه و درخت که فرع است پس
 ظهور اتصال پسران و لالت میکند بر آنکه آنها بدرجه قریب ترند
 بحیثیت از روی حکم گوازه روی حقیقت چنان نیست بلکه اتصال از
 پدر و جانب اعنی جانب پسر و پدر بلا واسطه است و وجه تقدیم پدر
 بر پسر همین است که سبب استحقاق پسر پسر همان پسر شدن
 است که مقدم است بر پدر شدن و وجه قریب تر شدن پدر نسبت
 بجد و همچنین وجه قرب پسر نسبت به پسر پسر ظاهرتر است چه اتصال پدر
 و پسر بحیثیت بلا واسطه است و اتصال جد و پسر پسر بلا واسطه پدر و پسر
 است و فایده تقدیم جد بر پسر همین است که جد پدر مادر که جد فاسد
 است ازین حکم بدرجه و وجه در نسبت او بسوی میت زن که مادر
 است داخل میشود بعده جز پدر میت اعنی برادران پسر
 پسران برادران اگر چه فروتر باشند بعد از ان جز و جد میت
 اعنی اعمام پسر پسران آنها اگر چه فروتر باشند ازین بیان ظاهر شد
 که اسباب عضویت بنفقه چهار نوع است یکی پسر بودن بعد

و اولی یا بواسطه دوم پدر بودن بنیر و اصل یا بواسطه سوم براده
 بودن و فرع آن چهارم عم بودن و فرع آن بنیر و نیکه که شریک و عصبه های
 بنفسه بعد ترجیح دادن بنزدیکی و درجه بنیر ترجیح داده میشوند بقوت قرابت
 اعمی صاحب دو قرابت از عصبیات اولی تر است از صاحب
 یک قرابت یا وجود برابری هر دو در درجه خواه آن صاحب دو قرابت
 مذکور باشد خواه مونس بر ایمی حدیث پیغمبر صلعم که براده ان
 اعیانی و ارث میشوند نه علاقی اعمی براده ان اعیانی از براده ان علاقی
 اولی ترند و میراث چنانچه برادر یعنی که صاحب دو قرابت است
 مقدم است بر برادر علاقی که صاحب یک قرابت است و چنانچه
 خواهر یعنی و قریکه عصبه شود یا دختر از براده علاقی اولی تر است و درین
 مسأله اختلاف ابن عباس رض است زیرا چه نزد او خواهر
 یا دختر عصبه نمیشود چنانچه سابق مذکور شده و چنانچه پسر برادر یعنی از پسر
 برادر علاقی اولی تر است یا وجود برابری هر دو در درجه زیرا چه پسر
 برادر یعنی صاحب دو قرابت است و درین مقام ذکر خواهر یعنی که
 عصبه بنفسه نیست باینکه عصبه مع غیره است برای آنست که شریک
 است در حکم با عصبه بنفسه و همچنین حکم است در اعمام میت
 بعد از ان در اعمام پدر او بعد از ان در اعمام جد او اعمی در میان

آن فرقه‌ها اعتبار کرده میشود و اولانزدیکی درجه بعد از آن قوت قرابت
 پس عم میت مقدم است بر عم پدر میت و عم پدر میت مقدم است
 بر عم جد میت و این برای اعتبار نزدیکی درجه است و در هر یکی
 از این سه فریق صاحب دو قرابت مقدم کرده میشود بر صاحب یک
 قرابت با وجود برابری درجه پس عم میت از جانب مادر و پدر مقدم
 بر عم او از جانب پدر است و همچنین حکم است در عم پدر و عم
 جد و نیز همچنین حکم است در فروع این فرقه‌ها پس اعتبار کرده میشود
 اولانزدیکی درجه بعد از قوت خویشی چنانچه پسر عم مقدم است بر پسر
 پسر عم برای نزدیکی درجه و پسر عم از جانب پدر و مادر و نسب قوت
خویشی مقدم است بر پسر عمی که از طرف پدر است اما عصبه بقره
 پس از زنان چهار کس اند که فرض آنها نصف و ثلثان است یکی از آن
 دختر است که نصیب یکدختر نصف و نصیب دودختر یا زیاده بر آن
 ثلثان است دوم دختری که حال او وقت نبودن دختر باشد دختر
 است سیوم خواهر عینی که مهرگاه دختران یا دختران پسر باشند مانند
 دختر است چهارم خواهر علایه که حکم او نیز وقت نبودن دختر و دختر
و خواهر عینی مانند حکم آنها است پس این چهار زن بایر او و آن خود
 عصبه میشوند چنانچه در حالات آنها ذکر کرده شد و بر عصبه شدن دختر و دختر

پسر و لالت میکند قول او تعالی که وصیت میکند شمار اخدای تعالی و را اولاد
شمار بایستد باشد مرد و مثل نصیب دوزن و بر عصبه شده ن خواهران عینه
و علامتیه و لالت میکند قول او تعالی که اگر باشد میت را برادران

و خواهران پس مرد و اما نه نصیب دوزن است و از زنان کسی را

که فرض نباشد و برادر او عصبه است بسبب برادر خود عصبه نمیشود

چنانچه عم و عمه خواه باشد از جانب پدر و مادر خواه از جانب

پدر و وجه آن این است که عصبه شدن زن با مرد در قرآن مجید

بد و مانند کور است یکی دختر با پسر دوم خواهر با برادر و درین هر دو

صورت زن ضاحیه فرض است پس زنیکه ضاحیه فرض نباشد نص

قرآن آنرا شامل نیست وجه دوم این است که برادر خواهر را

عصبه میکند باین طریق که از فرضیت بسوی عصبیت می آرد تا تفصیل

آن بر مرد یا بر ابر می با آن لازم نیاید پس زنیکه ضاحیه فرض نباشد

و در آن ایتمغنی مستحق نمی تواند شد درین بصورت تمام متروکه میت مرعم

را میرسد و عمه را هیچ نی زیرا که عم عصبه است و عمه ذمی و حم امت

و همچنین حال است در پسر عم با دختر عم که از جانب مادر و پدر یا صرف

از جانب پدر باشد و نیز در پسر برادر با دختر برادر که از جانب مادر و پدر

با زن دیگر چنانچه خواهر عینی یا علائیه با دختر یا پسر خواه یک یا خواه
 زیاد چنانکه در حدیث است که عصبه بگوید و ایند خواهران را با و خهران
 و در بیان حالات خواهران گفته شد و فرق میان عصبه بغیره و عصبه مع بغیره
 این است که در عصبه بغیره آن غیر عصبه بنفسم میشود و بسبب آن تجاوز
 میکند عصبیت بهوی زن و در عصبه مع بغیره آن غیر اصل عصبه نمیشود
 بلکه عصبیت آن عصبه بسبب معیت آن غیر میشود و آخر عصبیات مولای
 عتاقه باشد ای آزاد کننده بنده و آن نزد علمای مایح بر ذوی الارحام و در
 کردن بر صاحبان فرض مقدم است دان قول علی وزیر بن ثابت و رض است
 و نزد ابن مسعود و رض از ذوی الارحام موخر است و معتق اعنی آزاد کننده
 از معتق اعنی آزاد کرده خود و ارث میشود و هر دو یکسان آزاد کرده باشد
 خواه بشرط خواه بدون شرط خواه برای و بجهت ای یا برای شیطان یا آزاد
 کرده باشد برین شرط که او سایه است اعنی آزاد و لیکن ولای او بر
 خواه ویران بود یا آزاد کرده باشد باین شرط که ولای او مرخواجه را نباشد
 یا آزاد کرده باشد بر مال یا با مال یا بطریق کتابت و غیر آن و اگر مولای
 عتاقه نباشد عصبه مولای عتاقه از آن آزاد کرده شده و ارث است
 بمرتبیکه در عصبیات پیشتر ذکر کرده شد برای حدیث پیغمبر صلیه که ولای
 قرابتی است مانند قرابت نسب و سر آن این است که آن ادی زندگانی

انسان است چه بسبب آن ثابت میشود صفت مالکیت که بآن انسان
 از سایر حیوانات و جمادات ممتاز است و رقیقت اعنی بندگی بمنزل
 یافت و موت است پس آزاد کننده سبب زنده گردانیدن آزاد کرده
 شده است چنانکه پدر سبب پیدایش فرزند است پس چنانکه فرزند
 منسوب میشود به پدر بسبب نسب و با قربای پدر به تبعیت آن همچنان آزاد
 کرده شده منسوب میشود با آزاد کننده بسبب ولایت و عصبه آزاد کننده به تبعیت
 و چنانکه ثابت میشود ارث بسبب نسب همچنان ثابت میشود بسبب ولایت
 زنان را که از وادمان آزاد کننده باشند هیچ از ترک آزاد کرده شده
 نمیرسد پس عصبه بنجره و مع بنجره در عصبه آزاد کننده داخل نیست
 برای حدیث پیغمبر صلعم مرزبان را چیزی از ولایت نیست مگر ولایت کسیکه
 او را آزاد کرده باشند زنان یا ولایت کسیکه آزاد کرده زن او را
 آزاد کرده باشد یا ولایت کسیکه او را مکتوب کرده باشند زنان
 یا ولایت کسیکه مکتوب کرده زنان او را مکتوب کرده باشد یا ولایت کسیکه
 او را مدبر کرده باشند زنان یا ولایت کسیکه مدبر کرده زنان او را
 مدبر کرده باشد یا آن و لا که جرآن کرده باشد اعنی بسوی خود
 کشیده باشد آزاد کرده آنها یا آزاد کرده آزاد کرده آنها ولایت
 آزاد کرده و مکتوب زنان ظاهر است و صورت ولایت

آزاد کرده آزاد کرده زنان این است که زنی آزاد کرده را بعد
 این بده خرید کرد بده دیگر را و آزاد کرد و آنرا پس ببرد و دوم و او را
 عصمه نسبی نیست و نام مرده است پیش از وی بده اول و عصمه او پس
 در این صورت میراث آزاد دوم از وی عصمت مرآن زن را
 است بجهت ولاد صورت ولای مدبر آنها این است که زنی مدبر کرد
 بده را و بعد از آن مرده شد و بداد حرب بیومت و قاضی با آزادی مدبر
 زن مذکور حکم نمود و بعد از آن زن مذکور مسلمان شد و بداد اسلام
 باز گشت پس ببرد آن مدبر و نگذاشت عصمه نسبی را پس این زن
 از آن مدبر عصمه است و حکم مدبر مدبر همچنین است اعنی و قیسه قاضی
 بسبب مرده شدن زن مذکور و لاج شدن او بداد حرب حکم با آزادی مدبر
 او نمود پس مدبر مذکور خرید بده را و مدبر کرد و این بده را و ببرد پس
 باز گشت آن زن بتوبه بسوی داد اسلام پیش از موت مدبر خود و باده
 موت او بده مدبر دوم مرده و عصمه نسبی نگذاشت و در این صورت میراث
 مدبر دوم مرزن مذکور و اباشه و صورت جراث آزاد کرده زنان و او را
 این است که بده زنی با اجازت آن زن کینز آزاد کرده دیگری نکاح
 کرد پس ازین و دیده شد فرزندی که حرام باشد بنا بر آنکه فرزند او آزادی
 و بندگی تابع مادر است و ولای آن فرزند برای مولای مادر او است

پس و قیام آن زن بنده خود را آزاد کرد این بنده آزاد و بسبب آزادی
 خود ولای فرزند را از مولای مادر فرزند مذکور بسوی خود کشید و بنده بسوی
 مولای خود که زن مذکور باشد حتی که اگر بمیرد آن بنده آزاد پسر
 بمیرد فرزند او و که از آن زن را که آزاد کند پدر او است ولای
 او و این زن را است و صورت کشیدن آزاد کرده آزاد کرده زنان
 و لا در این است که زنی آزاد کرد بنده را و این بنده آزاد خرید بنده دیگر را و
 با کین آزاد کرده دیگری نکاح وی نمایند و این دو میداشت فرزندی
 که حرم باشد پس ولای این فرزند مولا را مادر او را با باشد پس و قیام
 آزاد کرد آن بنده آزاد بنده خود را پس بسبب آزاد کردن خود ولای فرزند
 بنده آزاد خود کشید بسوی ذات خود پسر بسوی مولای خود که آن زن
 باشد و اگر بکند از دهنده آزاد پدر و پسر آزاد کند و تمام و لاغر
 پسر و ابا باشد و پدر را هیچ فی و این قول ابی حنیفه در کجاست و همچنین
 قول اول ابی یوسف رح است اما نزد ابی یوسف رح بقول اخرا و
سدس پدر را و باقی پسر را باشد چنانکه در باب شناختن فرض گفته شد
 و وجه قول اخرا ابی یوسف رح این است که و لا اثر مالک است
 پس ملحق بحقیقت مالک خواهد بود و اگر آزاد کرده شد هر که که ادعای
 و او وارث که از پدر و پسر را میرسد پدر پس آن مال و باقی

میرسد به پسر پس همچنین حکم است اگر که آزاد کرده شده و لا ادا
 و جواب این از جانب طرفین رح این است که ولا اگر چه اثر ملک
 است و لیکن مال نیست و نه در حکم مال چنانکه قصاص که مال نیست
 لیکن در حکم مال است که عوض گرفتن از آن به مال جایز امدت بخلاف
 و لا که عوض گرفتن از آن به مال جایز نیست پس سهام و ارثان در و لا
 در فرضیت جاری نخواهد شد مثل مال بلکه آن سببی امدت که بدان و ادا
 می توان شد بطریق عضویت پس معبر خواهد شد در آن عضویتی که نزدیکتر
 است و پسر نزدیک ترین عضومات امدت و اگر جاری می شود در آن
 سهام و ارثان در فرضیت مانند مال پس زنان را هم از آن نصیب می شود
 علاوه اینکه قول پیغمبر صلعم که و لا قرابتی است مانند قرابت نسب
 و قابل بیع و بیوه و ارثان نیست دلالت واضح دارد بر اینکه قول اول
 ابی یوسف رح که آن مذاهب طرفین است صحیح است و اگر بنده آزاد
 پسر آزاد کننده و جدا او را که ارمقام و لا پسر باشد یا تفاد و بعد از این
 فی و ابی یوسف رح و درین مسئله مخالفت نمی کند با طرفین زیرا چه پدر مانند
 پسر است در عضویت بحسب ظاهر زیرا چه اتصال هر دو از آنها بهریت
 بلا واسطه است مگر پسر را که قریب تر گفته شده است سبب آن یک
 امر کاسی است که بالاندر شده است و آن این است که پیوستگی فرع

باصل ظاهرتر است از پیوستگی اصل با فرع لهذا ذکر فرع از ذکر اصل
 حاصل میشود مانند بنا و استجار در بیع زمین پس در صورت که داشتن آزاد
 کرده شده پدر و پسر آزاد کننده را اختلاف کرد با و یوسف رح با طرفین رح و
 در صورت که داشتن جد و پسر جد مزاحم پسر نمیتواند شد چه اتصال او بسبب پدر
 است پس هرگاه پدر از جد قریب تر است پسر از و بلا استنباه قریب
 تر خواهد بود بلا اختلاف و اگر کسی مالک ذی رحم محرم خود شود آزاد میشود و
 آن ذی رحم محرم بر آنکس میشود و ولای او برای آنکس اینست که از
 تتمه مبحث عصبیات سببیه است و تنهیه است بر اینکه علق اگر چه
 اختیاری نباشد تا هم سبب و لا است و تفصیل این مقام این است
 که قرابت بر سه نوع است اول قریبه و آن قرابت ذی رحم محرم است
 از جهت ولادت و زادن خواه بر و ش اصیلت بود چنانچه مادر و پدر و جد و
 اگر چه بالاتر باشند و خواه بر و ش فرعیات چنانچه فرزندان و فرزندان فرزندان
 اگر چه فروتر باشند دوم متوسطه و آن قرابت محرمهای غیر مذکورین
 است اعنی قرابت برادان و خواهران و فرزندان ایشان اگر چه فروتر
 باشند و قرابت عم و عمه و خاں که برادر مادر باشد و خاله که خواهر مادر
 باشد و باید دانست که اولاد عم و عمه و خاں و خاله از خویشان متوسطه
 نیستند سیوم بعده و آن قرابت ذی رحم غیر محرم چنانچه فرزندان عمها

و غالباً پس اگر کسی مالک ذی رحم محرم خود از نوع اول شود آزاد
 میشود و آن ملوک بر وی و ولای این آزاد او را باشد باتفاق و اگر کسی
 مالک ذی رحم محرم از فریق دوم شود این ملوک بر وی آزاد میشود
 نزد علمای مازح و نه شافعی رح آزاد نمیکرد و اگر کسی مالک ذی رحم
 غیر محرم که از فریق سیوم است شود این ملوک بر مالک آزاد
 نمیکرد و باتفاق همه مثال آزاد شدن ذی رحم محرم بر مالک سه دختر
 آزاد که پیدا شده اند از پدر که بنده است و از مادر که آزاد است
 و دختر بر زکتر سی و یار و او دو دختر خود و تربیت دینار و این و دو دختر
 خریدند پدر خود را به پنجاه دینار پس پدر آزاد شد برین مهر و بعد
 بر پدر و گذاشت چیزی از مال پس و وثالث آن سه دختر سه قسمت
 اند روی فرضیت میرسد و باقی که ثالث دیگر باشد پنج حصه شده اند از آن
 بدختر گلان و دو بدختر خود و میرسد بسبب و لا و مسئله از چهل و پنج
 تصحیح می پذیرد و وثالث آن را کسی است سه حصه نموده بهر یک از
 سه دختر ده و بسبب فرض باید داد و ثالث باقی را که باز ده است پنج
 حصه نموده سه خمس که نه است و دختر گلان بر او دو خمس که شش
 است و دختر خود و بر بسبب و لا باید داد و مجموع قسمت و دختر گلان را
 از فرض و لا نوزده و مجموع قسمت و دختر خود را از فرض و لا شانزده

است و در خریانه را مساوی ده که بسبب فرض است و بگر هیچ نباشد
 و بیان درست شدن مسئله از چهل پنج این است که اصل مسئله
 در اینجا سه است که کمتر بن مخرجهای دو وراثت حصه فرض هر سه دختر
 باشد و دو وراثت سه که دو است حصه هر سه دختر از روی فرض
 وراثت باقی که یک است بسبب محسوبت و لا حق و خیر کلاسه خود ده
 است و تقسیم و و بر سه دختر را است نمی آید و در میان این دو
 که دو سهام است و در میان عدد دس و خمس دختران که سه است نسبت
 بیان است لهذا احزاب قاعده مجموع عدد دس که سه باشد گرفته
 شد و چون واجب است که تقسیم ثلث باقی بر دختر کلاسه خود در بحسب
 نسبت در میان مالهای اینها باشد و در میان و دمال آنها اثنی عشر و
 بیست و ثلث توافق بشمار است پس عشر زحی دینار سه باشد و عشر
 از بیست دینار دو باشد و مجموع آن پنج باشد و این پنج بمنزله ده و
 دس است وراثت باقی که یک است بر پنج را است نمی آید
 و در میان یک و پنج نسبت بیان است لهذا مجموع پنج گرفته شد
 و در میان این پنج و عدد دس و خمس دختران که سه است بیان
 است پس چون حسب ضابطه پنج را در سه ضرب کرد و یکم پانزده
 حاصل شد بعد پانزده را در اصل مسئله مذکوره که سه است ضرب

کردیم چهل و پنج حاصل گردید مسئله ازین شیخ میشود زیرا چه از اصل
 مسئله دختران را دو سهم است و دو را چون در مضروب که پانزده
 است ضرب کردیم سی حاصل گردید و آن سهام سه دختر است
 بیب فرض و دختر کلا نتر و خوردتر و از اصل مسئله یک سهم است
 بیب و لا و از ضرب یک و پانزده بیج نتر نیست همین پانزده
 حصه باقی بر سهام و لا که پنج است منقسم میشود به سه و همچنین اگر همه
 نس یا نه از آن بیب خرید ملک ذی رحم محرم خود شوند از ترکه
 آن ذی رحم اولاد صاحبان فرض را بقدر فرض باید داد و بعد از آن اگر
 عصبه نسبی نباشد پس باقی تر که از ائمه و نسبی نیست در میان مالهای مالکان
 تقسیم کنند باین طریق که عد و سهام و لا را بمنزله عدد و نس و آنست باقی را
 بر آن حسب مذکور الحصر قسمت کنند و باید دانست که دختر کلا نتر و خورد
 مرد که خرید باشد پدر خود را اولایت ترجیح پدرند کوراصحت اگر
 او دیوانه ملقب باشد و شیخ الاسلام خواهد بود می گفت که شیخ من
 ابوبکر جنیدی از ابی اسحاق حافظ حکایت میکند که اومی گفت که این اند
 عزایب مسائل است که دختر مرد و لیه او شود * باب الحجب *
 حجب بالفتح در لغت بمعنی بازداشتن و در اصطلاح این عام بازداشتن
 شدن شخصی معین بود از میراث او خواه از کلی یا بعضی آن بیب وجود

شخصی دیگر حجب برد و گوز امت یکی حجب نقصان که حجب از سهم بسیار بسوی
سهم کمتر باشد و آن مزین کس را است یکی شوهر دوم زوجه سیوم
مادر چهارم دختر سر پنجم خواهر علایه و بیان آن در احوال آنها که شست
که شوهر محجوب میشود و از نصف بسوی ربع و زوجه محجوبه میشود
از ربع بسوی شش بسبب بودن فرزند یا فرزند پسر و مادر محجوبه میشود
از ثلث بسوی سه بسبب بودن فرزند یا فرزند پسر یا دو کس از برادران
و خواهران و نیز محجوبه میشود و مادر از ثلث کل بسوی ثلث باقی بسبب
بودن پدر و زوج میت یا زوجه او و دختر پسر محجوبه میشود و از نصف
بسوی سه بسبب بخت کامل گردانیدن دو ثلث بسبب بودن یک دختر
صلابه و خواهر علایه محجوبه میشود و از نصف بسوی سه بسبب خواهر
عینه و همچنین است حال دیگران که سابقا گفته شد و هم حجب حرمان
اغنی باز داشته شدن از میراث مالک و وارثان و وین حجب
حرمان اغنی بقیاس این حجب و فریق اندیک فریق از آن محجوب بحجب
حرمان به هیچ حال نمیشوند اگر چه بعضی از آنها محجوب بحجب نقصان
میشود و آن شش کسانند از مردان پسر و پدر و شوهر و سه از زنان
دختر و مادر و زوجه سوال این فریق بسبب قتل و ارتداد و رقیت محجوب
نمیشوند پس چگونه صحیح خواهد شد این سخن که آنها در هیچ حال محجوب

نمیشوند جواب کلام در وارثان است و آنها بر تقدیر فتن و غمزه وارث بریند

و فریق دوم وارث میشوند بیک حال و محجوب میشوند بحجب حرمان

در حال دیگر و آنها غیر آن شش کسان مذکور الصددند و برابر است

که ارث این فریق دوم بعصوبت بود یا بفر ضیعت و بحجب حرمان

و فریق مذکور مبنی است بر دو اصل اصل اول آنکه هر کسی

که نسبت او بسوی میت رسد نسبت شخصی آنکس با وجود این

شخص وارث نمیشود چنانچه پسر پسر که وارث نمیشود و با پسر موای

فرزند آن مادر که اینها یا آنکه نسبت خود با بسوی میت بسبب مادر دارند

با وجود مادر وارث میشوند نسبت استحقاق نداشتن مادر و جمیع تر که

و اباید دانست که شخصی که بسبب او نسبت وارث بسوی میت شود

آن شخص را مدلی به دان وارث را مدلی می نامند و تحقیق اصل

مذکور این است که شخص مدلی به اگر کسبی جمیع تر که است پس مدلی

با وجود او وارث نمیشود و خواه سبب ارث هر دو یک باشد چنانچه

سبب پذیری مادر پدر و جد و سبب فرزندی در پدر و پسر پسر خواه یک

باشد چنانچه در پدر و برادران و خواهران و سر آن این است که هرگاه

مدلی بر احرار جمیع مال کند برای مدلی بایسج باقی نمی ماند و اگر مدلی به کسبی

جمیع تر که باشد پس اگر سبب ارث هر دو یک باشد

همان حکم است چنانچه در مورد و مادر و مادر زیر اچه هر گاه مدعی به
سبب مذکور نصیب خود بگیرد برای مدعی هیچی باقی نمی ماند پس مدعی
مردم دیگر و در اگر سبب او شایسته یک نبات چنانچه در مادر و اولاد و
او پس مدعی به نصیب خود بگیرد به سبب مدعی دیگر و نصیب
و دیگر از اجزای سبب دیگر و محرم نمیشود و سوال مازد وقت نبودن
کسی دیگر از اصحاب فرائض و عیالات متعلق تمام تر که میشود پس
چگونه گفته شود که او مستحق تمام تر که نیست جواب مراد از عدم استحقاق
جمع تر که آن است که یک جهت مستحق تمام تر که شود مانده عصبه و استحقاق
مادر تمام تر که را یک جهت نیست بلکه بعضی آن میگیرد و فرض و
بعضی بر داصل دوم اینکه اعتبار کرده شود و نزدیکتر را بعد از دیگر
و دیگر را چنانچه در عیالات ذکر کرده شد که ترجیح داده میشود بسبب
مزدیکی و وجه اعنی نزدیک تر محجوب میکند حرمان دورتر را
خواه آنها در سبب ارث مستحق باشند یا نباشند و کسیکه محرم از
ارث باشد با کلیه است محجوب نمیکند نزد علمای مارج غیر خود را به هیچ وجه
نیجیب حرمان و نه محجوب نقصان چنانچه کافر و قاتل و رقیق و این قول
عامه صحابه رضی الله عنهم و است که زنی مسلم که داشت شوهر مسلم
و در وجه ادراخیانی مساوی یک پسر کافر را پس علم کرد و دین مسلم

علایق و نیت بن ثابت و رضی باینکه بشوهر ز صفت و بدو را در ثلث میرسد
 و باقی برای عصبه است هر که باشد پس درین صوات پسر کافر محجوب
 نمیکند شوهر را از نصف بگیری و هم محجوب نمیکند و اگر مذکور بن
 و اما نزد این مسمو و رضی محروم محجوب میکند بحجب نقصان
 محجوب حرمان پس در صورت مذکور نزد این مسمو و رضی شوهر
 در ربع میرسد و دو برابر اخلافی را ثلث و باقی برای عصبه باشد چون
 کافر و قاتل و بنده و این نظیر بایم محروم است که نزد علما ی ماریح
 اصلا حاجب نمیشود و نزد این مسمو و رضی حاجب میشود بحجب
 نقصان و محجوبی که او را حاجب حرمان است غیر خود را محجوب میکند
 میرسد و بحجب با اتفاق این مسمو و دو دیگر صحابه رضی چنانچه دو کسر از
 به او را آن و خواهران یا زیاد بر آن از هر جهت که باشند یا وجود پدر
 و ارث نمیشوند لیکن محجوبه میکند مادر را از ثلث بیسوی سه و همین
 حال است در حجب حرمان چنانکه مادر پدر که محجوبه است بسبب پدر اما
 محجوبه میکند مادر را و مادر را این نزد این مسمو و رضی بحجرت آن است که محروم
 یا آنکه بوجهی و ارث نیست حاجب است پس همچنین محجوب تمام حاجب
 است بلکه محجوب نسبت بمحروم اولیتر است باینکه حاجب شوهر و اولاد
 و ارث میشود بخلاف محروم و اما نزد علما ی ماریح پس بحجرت آن

است که هر دو م. بمثل مدوم است که هیچ وجه سرادار است
 نیست بخلاف محجوب که او از وجهی سرادار است و از وجهی
 سرادار است نیست پس محجوب در حق استحقاق ارث مانند مدومه
 است و وارث نمیشود اصلاً و در حق حجب زنده است پس
 او وارث است در حق محجوب خود اگر حاجب او نمی بود پس
 حاجب محجوب خود خواهد شد بـ باب هـ مخارج فروع چون قسمت
 فروع بر صاحبان فرض بدون دانستن ضابطه مستند را است لکن شروع
 و در بیان آن وقت و مخارج جای بیرون شدن است و مخارج جمع
 آن و هر عددی که از عددی دیگر برمی آید آنرا کسری نامند چنانکه نصف
 از دو و ثلث از سه و ربع از چهار و سوای این هر عددی که از عدد دیگر برمی آید
 کسر باشد و کسور با لضم جمع آن است و آن دیگر را که از وی عدد
 برمی آید مخرج می نامند و کسری را که از نصف تا عشر باشد کسر منطبق
 می نامند و سوای آن کسر دیگر را کسر اصم می گویند و آن نصف
 تا عشر نه کسر باشد و کسر بمعنی و است نیامدن قسمت بر وارث نیز
 مستعمل است باید دانست که فرض بامی و ارثان که قبل ازین گفته شده
 نام کسر است پس مخرج آن هم مخرج کسر خواهد بود و شش
 فرضها که در کتاب الهی مذکور است بر دو نوع است و هر دو نوع مستعمل

بر سه گستر نوع اول نصف است و ربع و ثمن و نوع دوم ثمان
 است و ثبات و سه س بر دهنش نصف و تنصیف تضعیف بمعنی و در چند
 کردن و تنصیف بمعنی نصف کردن است بطریق و در چند کردن اینکه
 ثمن و قیسه دو گونه کرده شود و ربع حاصل گردد و ربع و قیسه دو گونه
 کرده شود نصف گردد و سه س و قیسه دو گونه کرده شود ثبات گردد و
 و ثبات و قیسه دو گونه کرده شود ثمان گردد و بطریق تنصیف این که
 نصف و قیسه تنصیف کرده شود ربع گردد و ربع و قیسه تنصیف کرده شود
 ثمن گردد و ثمان و قیسه تنصیف کرده شود ثبات گردد و قیسه
 تنصیف کرده شود سه س گردد و حاصل ذکر تضعیف و تنصیف
 این است که در صورت اعتبار هر یکی از دو نوع مذکور و عبارت درست
 می تواند شد پس در نوع اول بوجه تنصیف می توان گفت نصف و نصف
 نصف اعنی ربع و نصف نصف نصف اعنی ثمن و بوجه تضعیف
 می توان گفت که در چند ثمن ربع و در چند ربع نصف و در نوع ثانی
 بطریق تنصیف می توان گفت نصف ثمان ثبات و نصف ثبات
 سه س و بطریق تضعیف می توان گفت در چند سه س ثبات و در چند
 ثبات ثمان و شش فرغ مذکور را که دو نوع کرده شد سبب آن
 آنکه کمترین فرغهای شش گانه ثمن است و مخرج آن شصت است

که ربع و نصف از آن بدون کسر بیرون می تواند آمد بنا بر آن
 این سه را یک نوع نموده شد و کمترین فرخها بعد شش سه است
 و مخرج آن شش است که ثلث و ثلثان از آن بدون کسر بیرون
 می تواند آمد بنا بر آن این سه را نوع دیگر نموده شد و نیز می گویند
 که فرض سه گانه اول را اول باین جهت نامیده شد که آن نصیب
 اول موجودات است از آدمیان اعنی زوج و زوجه که آدم و حوا
 علیهما السلام اند چه نصیب زوج و زوجه یافته نمیشود مگر در همین
 نوع و هرگاه در سبیل یک از فرخهای مذکوره در آید مخرج آن فرض
 سه و نام آن فرض خواهد بود چنانچه ربع از او به اعنی چهار دهن از
 شمایه اعنی هشت و ثلث و ثلثان از ثلث اعنی سه و سه از سه اعنی
 شش مگر نصف که مخرج آن اثنان است اعنی دو که همام نصف
 نیست و عورت های در آمدن یک یک فرض این است
 که اگر در سکه صرف نصف باشد چنانکه وارث گذارد میت دختر
 و برادر یعنی را پس سکه از دو خواهد شد و نصف آن بدختر و مابقی
 بنهرادر خواهد رسید و اگر در سکه صرف ربع باشد چنانکه گذارد
 میت شوهر و برادر سکه از او به اعنی چهار خواهد شد ربع آن
 بشوهر و مابقی که سه باشد به پدر خواهد رسید و اگر در سکه صرف

ممن باشد چنانکه گذارد میت زوجه و پسر را مسکاه از ثمانیه اعنی
 هشت خواهد شد و ممن آن که یک است بزوجه و باقی هفت
 چه پسر خواهد رسید و اگر در مسکاه صرف نیست بود چنانکه گذارد
 میت مادر و برادر عینی را یا ثمانیان باشد چنانکه گذارد میت و دختر
 و عم را پس مسکاه از ثلث اعنی از سه خواهد شد و در صورت اولی
 مادر و ثلث و باقی برادر و در صورت دوم بد و دختر ثمان و باقی
 هم خواهد رسید و اگر صرف من باشد چنانچه گذارد میت پدر و پسر
 و افس مسکاه از سه اعنی از شش خواهد شد و سه من پدر و باقی سه

پسر خواهد رسید و هرگاه در سبیل ازین فرضها بود و فرض باشد فرض

از یک نوع باید پس هر چه دیگر مخرج کسر آن نوع باشد همان عدد مخرج

دو چند و دو چند آن کسر خواهد بود چنانکه شش که هم مخرج

سه من و هم مخرج دو چند آن اعنی ثلث و هم مخرج دو چند آن اعنی

ثمان باشد و چنانچه نیست که هم مخرج ممن و هم مخرج دو چند آن اعنی

ربع و هم مخرج دو چند و دو چند آن اعنی ضعف است و صراحت این است

که مخرج ضعف هر کسر داخل است ده مخرج آن کسر پس

بیمب مخرج کسر از مخرج ضعف آن است و میشود چنانکه مخرج

ثلث و ثمان که سه است داخل است ده مخرج پس

که شش است و علی بن ابی القاس و صورت های جمع شدن دو فرض
 یا سه فرض از یک نوع و در مسایل شش است یکی اجتماع
 سه سن و ثانی چنانکه که از دصیت مادر و دو خواهر اخیانی و برادر
 یعنی را دوم اجتماع سه سن و ثانی چنانکه که از دصیت مادر و دو خواهر
 عینی و عم را سوم اجتماع سه سن و ثانی و ثانی چنانکه که از د
 صیت مادر و دو خواهر اخیانی و دو خواهر عینی را درین هر سه صورت
 مسأله از شش باشد چهارم اجتماع ثانی و ثانی چنانکه که از دصیت
 و دو خواهر اخیانی و دو خواهر عینی و برادر زاده را درین صورت مسأله از
 سه باشد پنجم اجتماع شش و نصف چنانکه که از دصیت زوجه و دختر و عم و ا
 درین صورت مسأله از هشت باشد ششم اجتماع ربع و نصف
 چنانکه که از دصیت شوهر و دختر را درین صورت مسأله از چهار باشد
و بیان اختار اهر و نوع بایکد بکراین است هر گاه نصف که از
نوع اول است بکل نوع دوم که ثانی و ثانی و سه سن باشد
 یا بعض آن مختلط شود پس مسأله از شش خواهد بود صورت
 اختار نصف از نوع اول بنام نوع دوم ایکنه مثلا که از دصیت شوهر
 و مادر و دو خواهر عینی و یک خواهر اخیانی را و صورت اختار نصف
 به بعض نوع دوم شش است یکی اختار نصف به صرف ثانی چنانکه

که ارمیت شوهر و دو خواهر اخیانیه در ادر زاده در اودم اختلاط نصف
 و صرف نشان چنانکه که ارمیت شوهر و دو خواهر عینه را سیم
 اختلاط نصف و صرف سه چنانکه که ارمیت مادر و دو خرد عم
 و اچارم اختلاط نصف باشد و نشان چنانکه که ارمیت شوهر
 و دو خواهر عینه و دو خواهر اخیانیه را پنجم اختلاط نصف نشان و سه
 چنانکه که ارمیت شوهر و مادر و دو خواهر عینه را ششم اختلاط نصف
 باشد و سه چنانکه که ارمیت شوهر و دو خواهر اخیانیه و مادر را
 و سبب دست شدن مسکند از شش و نت مختلط شدن نصف
 نوع دوم این است که دو که منخرج نصف است و سه که منخرج ثلث
 و نشان است در شش داخل است پس شش منخرج باشد برای
 زنی که مختلط در غرض نوع دوم باشد و نیز در میان منخرج نصف که دو است و منخرج
 ثلث که سه است نسبت باین است پس چون یکی ازین دورا در دیگر
 ضرب کنیم شش حاصل خواهد شد که منخرج نصف و ثلث هر دو امدت و هر گاه
مربع از نوع اول بر کل نوع دوم یا بعض آن مختلط شود مسکند
 از دو از ده باشد صورت اختلاط ربع همه نوع دوم این است
 که مثلاً میت که از ده زوج و مادر و دو خواهر عینه و دو خواهر اخیانیه و اگر
 مربع بر ده و سه باشد و نشان بد و خواهر عینه در شش بد و خواهر اخیانیه

خواهد رسید و ضرورت احتیاط ربع به بعض نوع دوم نیز شش است
 یکی احتیاط ربع بصرف ثلثان چنانکه گذاردیم شوهر و دو دختر
 و عم و اودوم احتیاط ربع بصرف ثلث چنانکه گذاردیم زوج و مادر
 و برادر زاده را سیوم احتیاط ربع بصرف صد مس چنانکه گذارد
 میت زوج و یکی از فرزندان مادر را چهارم احتیاط ربع ثلثان و صد مس
 چنانکه گذاردیم زوج و مادر و دو دختر عیسیه را پنجم احتیاط ربع ثلثان
 و ثلث چنانکه گذاردیم زوج و دو خواهر عیسیه و دو خواهر احنافیه
 را ششم احتیاط ربع ثلث و صد مس چنانکه گذاردیم زوج و مادر
 و دو خواهر احنافیه را و دو و در دست شدن مسک از دوازده وقت
 احتیاط ربع دوم این است که مخرج صد مس که کمتر جزو نوع دوم
 است شش است و مخرج ثلث و ثلثان نیز در آن داخل است
 پس شش را اگر فتم و بعد چهارم را که مخرج ربع است نیز گرفتیم و در میان شش
 و چهارم توافق نصف است پس چون نصف یکی را در تمام دیگر ضرب
 کنیم دوازده حاصل میشود و وجه دیگر این است که در میان مخرج
 ثلث و ثلثان که سه است و در میان مخرج ربع که چهار است
 بمابیه است پس چون یکی را در دیگر ضرب کنیم دوازده حاصل
 میشود و این دوازده مخرج کل احتیاط های ربع با نوع دوم باشد

و هرگاه ثمن از نوع اول به تمام نوع دوم بایه بعضی آن مختلط شود
 مسئله از بیست و چهار باشد و صورت اختلاط ثمن بهمه نوع دوم
 بر دای این مسعود رض منصور میشود و در نزد علمای مایه مرسوم نیست
 بحسب اینکه محروم نزد علمای مایه غیر خود را به هیچ وجه محجوب نمیکند
 و نه او غیر خود را محجوب بحسب نقصان میکند چنانکه که او در میت
 پسر گاه و نه وجه و مادر و دو خواهر عینه و دو خواهر حیافیه را پس پسر
 گاه نزد این مسعود رض و نه وجه را از ربع بنوی ثمن محجوب میکند و
 در مرسوم اختلاف ثمن بهمه نوع دوم درست می تواند شد اما
 نزد علمای مایه چون محروم در حکم معذور است صورت اختلاط ثمن
 بهمه نوع دوم مرسوم نیست زیرا چه ثمن هرگاه برای زوجه شود
 واجب است که صاحب ثمنان هر دو دختر شوند و صاحب صدق
 شو و مادر یا جد و در این هنگام صاحب ثلث یا نه میشود و زیرا چه
 صاحب ثلث یا مادر است یا فرزندان مادر و درین مسئله
 مادر محجوب شده است از ثلث بسوی سه س و
 اولاد مادر از جمیع ثلث محجوب شده اند پس در مسئله مذکوره
 محتاط نخواهد شد ثمن مکر بانسان و سه س فقط نه بایست پس صورت
 مذکوره نزد علمای مایه از قسم اختلاط بهیچ یک نوع ثانی است

چنانکه نماید. تواند گود شد. است و صورت اختلاط ثمن به بعض
نوع دوم سه است یکی اختلاط ثمن ب نشان و سه من چنانکه که از او
میت زوج و دو و خرد ماد و دوم اختلاط ثمن ب نشان چنانکه که از او
میت زوج و دو و خرد و غم و اسبوم اختلاط ثمن به سه من چنانکه که از او
میت زوج و ماد و پسر و او سوای این سه صورت که گذشت
نزد این مستعود رض سه صورت دیگر است یکی اختلاط ثمن
ب ثلث و سه من چنانکه که از او میت زوج و ماد و دو و خواهر اخیافیه
و پسر کافر و دوم اختلاط ثمن ب نشان و ثلث چنانکه که از او میت
زوج و دو و خواهر عینه و دو و خواهر اخیافیه و پسر کافر و اسبوم اختلاط ثمن
ب ثلث چنانکه که از او میت زوج و پسر رقیق و دو و خواهر اخیافیه و او و دو
و دست شدن مسکه از بیست و چهار و نشت اختلاط ثمن بنوع
دوم این است که منخرج سه من که کمتر من جزو نوع دوم است شش
است و در آن منخرج ثلث و نشان که سه باث داخل است
پس آن شش را و منخرج ثمن را که هشت باث که فیم و در میان شش
و هشت توافق به نصف است و چون نصف یکی در تمام دیگر ضرب
کنیم بیست و چهار حاصل میشود و دو و دیگر اینکه در میان سه که منخرج
ثلث و نشان است و در میان هشت که منخرج ثمن است میانیت

است و چون یکی را در دیگر ضرب کنیم بیست و چهار میشود و این
بیست و چهار مخرج کل اخطایابی شدن با نفع دوم باشد و بیان موافقت
و مبانیست در میان دو عدد و بعد بابی که متصل این باب است گفته
خواهد شد * باب ————— العول * عول در لغت

بمعنی میل بسوی نظم و بمعنی غلبه و برداشتن است و در اصطلاح
عالمان این علم زیاده کردن عددی از جزئیهای مخرج است بر مخرج
وقت یکی آن مخرج از فرضهاست که در آن مخرج مجتمع شود و حاصل
ایکبار هرگاه مخرج از وفای فرضهاست که در آن جمع شود و یکی نماید پس
بر که برداشته میشود بسوی عدد و دیگر زیاده از آن مخرج باشد و از آن
تقسیم کرد و میشود تا نقصان در فرضهای تمام و در یک نسبت شود
و ازین ظاهرست که معنی اصطلاحی عول از معنی لغوی اخیر که برداشتن است
ماخوذ است و می تواند شد که ماخوذ از معنی اول اعنی میل نظام باشد زیرا چه
در صورت یکی مخرج مستد مایل بخود میشود و بر اهل آن مستانه که
فرضهای آنها نقصان داده می یابد و همچنین از معنی دوم ماخوذ می تواند
شد و گویا که مستانه غالب میشود بر اهل آن بسبب لایق شدن ضرر آنها
و اول کسیکه کم عول کرد و حضرت عمر فاروق رض بود که در وقت

عیبه را دور بر صورت مخرج از و نای فرضها نیکی نمود زیرا چه جمع
 شد در آن دو نصف که فرض شوهر و خواهر است و یک ثابت که
 فرض مادر است و مسأله که از شش است کفایت نمیکند با دای
 این فرضها پس مشورت کرد فاروق رض با اصحاب و عباس رض
 اشادت بعمل کرد و فاروق و دیگر صحابه رض متابعت عباس رض
 کردند و بر شش دو عدد افزوده از هشت تقسیم ترک نمودند و بیچگی
 از صحابه رض ازین معنی از کار نکر دیگر این عباس رض و نس که بعد حالت
 فاروق رض از کار از عمل گرد و شخصی از و پرسید که در زمان فاروق
 چرا از کار نکر دی گفت از هایت ادونی الحقیقت فاروق رض مهیب
 بود و مردی از و پرسید که در مسأله که مخرج از فرضها نیکی کند چه باید کرد
 گفت که ضرر و سنا نم بر کسی که اصرار مناسب حال او باشد اعنی مرد دختران
 و خواهران زیرا چه آنها بمنتهی میشوند از یک فرض و مقدری سویی دیگر فرض
 غیر مقدرو آن مرد گفت که فتوای تو را بوجی منید نخواهد شد زیرا چه میراث
 تو بعد از مرگ بخلاف رای تو میان و ارثان تقسیم خواهد یافت این
 عباس رض ازین سخن بر اشتهت و گفت چه اجتماع نمیشود تا میباید کنیم و
 اینست خدا کنیم بر کسی که گزند است و خدا یکبار یک پیابان را بر سر
 در هیچ مال جمع نکرد و در نصف و ثلث را و جوید کلام این عباس رض

این است که هرگاه حقوق بسیار در مالی جمع شود و آن مال یا دای کل
 آن که نهایت نکذیس مقدم کرده میشود ادای چیزی را که قویتر است
 مانند بجهیر که مقدم است بر دین و دین بر وصیت پس هرگاه تنگی
 کند ترک ادای فرضها باید که مقدم شود فرضی که قویتر است و دین شرک
 نیست که هر صاحب فرض که منتقل میشود از یک فرض مقدم بر سوی فرض
 مقدم دیگر او جمع و جو صاحب فرض است و قویتر است از این
 صاحب فرض که منتقل میشود از یک فرض مقدم بر سوی فرض غیر مقدمه
 چه او یک وجه صاحب فرض است و یک وجه عصبه و لاج کردن نقصان
 احرام با او لیر است زیرا که صاحبان فرض مقدم اند بر عصبه و دین
 علمای ماریح این است که صاحبان فرض که در ترک میت مجتمع میشوند در حین
 استحقاق که نص قرآن است برابر اند پس باید که در استحقاق
 هم برابر باشند و وقت تنگی متقسم شود و نقصان بر حقوق هر یک مانند
 دایمان در ترک پس و قیاس واجب کرد او تمام در مالی دو نصف و یک
 ثلث را مثلاً دانسته شد که مراد از آن تقسیم آن مال پنج نقصان
 در فرضها است زیرا که دای آن مال با دای کل دو نصف و یک ثلث
 محل است بخلاف بجهیر و دین و غیره که آن از حقوق مرتبه است اعنی
 بعض از آن مقدم است بر بعضی برابر بد وجه و منتقل شدن صاحب

فرض از فرخیت بسوی عصبوبت موجب ضعف آن نیست
 زیراچه عصبوبت قویترین اسباب ارباب است پس باعتبار
 عصبوبت صاحب فرض در بعض احوال نقصان یا حرمان با و چگونه ثابت
 شود بدانکه تمام مخارجها هشت است زیراچه فرضهای ذکر کرده شده
 در کتاب الهی شش است و چون مخرج ثامن و نهم و احد امت
 پس مخارجهای شش فرض مذکور پنج شده و دوسه و چهار و شش و هشت
 و مخارجهای مسایل اختیاط میان دو نوع است شش و دوازده و
 بیست و چهار اما شش در میان پنج مخرج که ادلا مذکور شده داخل است
 پس باقی ماند و یکی و دوازده دیگری بیست و چهار پس مجموع
 هفت شد چهار ازین هفت عول نمیشود اعملا و آن دوسه و چهار و
 هشت است سبب عول شدن هر یکی ازین چهار مخرج این است
 که فرضهاییکه متعلق باین مخارج میشود و بعضی صورت مخارجهای مذکور
 با دای کل آن کافی میشود و در بعضی صورت بعد ادای فرضهای جزئی باقی می ماند و
 بیان آن این است که کسیکه از دوازده و دوازده که دو نصف بحمت
 فرضیت یا نصف بحمت فرخیت و باقی بحمت عصبوبت جمع شود و نظیر
 صورت اول اینکه که از دصیت شوهر و خواهر عینیه را در دین صورت مخرج با دای
 فرضهای کافی است و بعد ادای فرض جزئی باقی نمی باشد و نظیر صورت دوم

اینکه گذارد میت شوهر و برادر را و مسئله ائمه در حالی باشد که
 ثلث بجهت فرخیت و باقی بجهت عصوبت یاد و ثلث بجهت
 فرخیت و باقی بجهت عصوبت یا ثلث و ثلثان بجهت فرخیت
 جمع شود مثال اول اینکه گذارد میت مادر و برادر عینی را و مثال دوم
 اینکه گذارد میت و دختر و برادر عینی را و مثال سیوم اینکه گذارد
 میت و خواهر از یاقیه و و خواهر عینی را و در عصوبت هم مخرج
 یاد ای فرضها کافی است و بعد آدای فرض چندی باقی نمی باشد و
 مسئله از چهار در حالی باشد که ربع بجهت فرخیت و باقی بجهت
 عصوبت یا ربع و نصف بجهت فرخیت و باقی بجهت عصوبت یا
 ربع و ثلث بجهت فرخیت و باقی بجهت عصوبت جمع شود نظیر
 اول اینکه گذارد میت شوهر و پسر را و نظیر دوم اینکه گذارد
 میت شوهر و دختر و برادر عینی را و نظیر سیوم اینکه گذارد میت
 زوجه و مادر و پدر را و مسئله از هشت در حالی باشد که ثمن بجهت
 فرخیت و باقی بجهت عصوبت یا ثمن و نصف بجهت فرخیت و
 باقی بجهت عصوبت جمع شود نظیر اول چنانکه گذارد میت زوجه
 و پسر را و نظیر دوم چنانکه گذارد میت زوجه و دختر و برادر عینی را
 و ازین بیان ظاهر شد که درین مسئله با عول اصلا نیست و مخرج

و یک که شش و ده و ده و بیست و چهار باشد عول میشود در بعضی
 حال بدین روش که شش تا ده عول میشود و طاق و جهت اعنی شش
عول میشود تا هفت بریاده کردن یک سه س که شش است و این وقتی
 است که جمع شود و در مسکه نصف و نشان چنانکه گذارد میت شوهر
 و دو خواهر عینیه را یا و فیکه جمع شود و نصف و سه س چنانکه گذارد میت
 شوهر و یک خواهر عینیه و یک خواهر اخیافیه را و عول شش تا هشت
 میشود بریاده کردن دو که ثلث شش است و این وقتی است که
 جمع شود و نصف و نشان و سه س یا جمع شود و نصف و ثلث امثال
 صورت اول چنانکه گذارد میت شوهر و دو خواهر عینیه و یک خواهر اخیافیه
 را و نظیر صورت دوم چنانکه گذارد میت شوهر و یک خواهر عینیه و دو خواهر
 اخیافیه را و عول شش تا ده میشود بریاده کردن نصف آن و این وقتی است که جمع
 شود و نصف و نشان و ثلث چنانکه گذارد میت شوهر و دو خواهر عینیه و دو خواهر
 اخیافیه را یا و فیکه جمع شود و نصف و ثلث و سه س چنانکه گذارد میت
 شوهر و یک خواهر عینیه و دو خواهر اخیافیه و مادر را و عول شش تا ده
 بریاده کردن نشان آن میشود و آن در یک مسئله است که جمع شود
 نصف و نشان و ثلث و سه س چنانکه گذارد میت شوهر و دو خواهر
 عینیه و دو خواهر اخیافیه و مادر را و این مسئله را شریح می نامند زیرا چه قاضی

مخرج در وقت قضای خود حکم کرده بود که منجمه و دهم شوهر زن
 میت زاده دهم میسر و آن شوهر در شهر بایکرید و از مردمان
 می پرسید که زنی که است شوهر را و نگه داشت فرزند یا فرزند پسر
 را نصیب شوهر زن که آن زن چیست و مردمان می گفتند که نصیب
 شوهر درین صورت نصف است و آن مرد می گفت که قاضی
 مخرج مرا به نصف و باید وراثت و این خبر بشنید و رسید و
 آن مرد را طلب کرد و عهد خواست و گفت که سابق از من این حکم
 مکرر است امامی عادل بر اینرگاه و مراد از آن عمر رض بود و از ده تا
 پانزده عول میشود و ثاق و بید و جنت و عول و از ده تا سیزده بریاده
 کردن نصف سه میس آن میشود و وقت جمع شدن ربع و ثمان و سدس
 چنانکه که از دمیست زوج و دو خواهر عینیه و یک خواهر اخیافیه را و عول
 و از ده تا پانزده بریاده کردن ربع آن میشود و وقت جمع شدن
 ربع و ثمان و ثانیته که از دمیست زوج و دو خواهر عینیه و دو خواهر اخیافیه را
 یا وقت جمع شدن ربع و ثمان و دو سدس چنانکه که از دمیست زوج
 و دو خواهر عینیه و یک خواهر اخیافیه و مادر را و عول و از ده تا پانزده
 بریاده کردن سدس و ربع آن میشود و وقت جمع شدن ربع و ثمان
 و ثانیته و سدس چنانکه که از دمیست زوج و دو خواهر عینیه و دو خواهر

اخیاقیه و مادر را و بیست و چهار عول میشود و تا بیست و هفت بریاده
 کردن شش آن یک عول نه زیاده مانند مسکه منبریه که جمع میشود در آن
 شش و نشان و دوسه مس و آن این است که کزاده میت زوجه و دودختر
 و مادر و پدر را و این مسکه را منبریه برای آن نام نهاده اند که علی
 فرض بر منبر که خطبه میخواند و در آن وقت ازین مسکه شخصی از و
 سوال کرد و آن حضرت بی تامل بهمین جواب فرمود و مناسبت از راه
 تحت گفت که آیا فرض زوجه شش نیست فرمود که شش آن تسع گردید
 و خطبه مشغول شد حاضران از یزیری ذهن آن حضرت تعجب کردند
 و عول بیست و چهار زیاده بر بیست و هفت نمیشود دیگر نزد این مسعود
 فرض که نزد او بیست و چهار بریاده کردن شش و سه مس آن ناسی و یک
 عول میشود چنانکه کزاده میت زوجه و مادر و دودختر و خواهر عینه و دودختر
 اخیاقیه و پسر محروم را درین صورت نزد وی فرض پسر محروم
 زوجه را محجوب میکنند از ربع بصوی شش پس مسکه بسبب اختلاط شش
 به تمام نوع دوم از بیست و چهار است که ناسی و یک عول میشود
 و زوجه را شش که سه است و مادر را سه مس که چهار است و دودختر و خواهر
 عینه را نشان که شش نه باشد و دودختر و خواهر اخیاقیه را شش که هشت است
 و نامکی می و یک میشود و نزد غیر این مسعود فرض مسکه این صورت

از دو از ده است که نام نهاده عول میشود و وجه را اربع و آن سه است
و ماده را سه و آن دو است و دو خواهر بهینه را اثنان و آن
هشت است و دو خواهر اخیاقیه را اثلث و آن چهار است و نامکی
یافته میشود و دلیل انحصار عول در صورتهای مذکوره الصد و استرا
است اعنی بتفحص جزئیات بهمین قدر یافته شده و سئاه اگر در آن
عول باشد عایله گویند فمصل و در شناختن نسبت عدوی بسوی عدوی دیگر چون
در تقسیم ترک بر عدد مستحقان آن اکثر کسر لازم می آید و بی و ریافت نسبت
میان و وعد و تقسیم و راست نمیشود لکن شروع در بیان آن رفت
نسبت در میان و وعد چهار است تمائل و تداخل و توافق و بیان
تمائل و دلالت بایکدیگر مانند شدن است و تداخل با هم و در آمدن
چیزی در چیزی و توافق با هم ساز و آری کردن و بیان از یکدیگر جدا داشتن
و جدا شدن و در اصطلاح اهل حساب معنی هر یکی اینچه مقرر و مقصود
درین فن است این است تمائل و وعد و بودن یکی است برابر دیگر
چنانچه صد و چهار برابر صد و هر یکی ازین دو وعد برابر است تمائل می نامند و
بیان تداخل و وعد و مختلف بیک عبادت این است که عد و کمتر
بد و بار یا زیاده از آن تعد و اکثر را به نامی بیند از ادعای هرگاه عد و کمتر
ه از تعد و اکثر و بار یا زیاده از آن افکنده شود و از اکثر هیچ باقی نماند

چنانکه شش و سه مثلا زیراچه اگر از شش بمقتد ارسه دو بار افکنده شود
از شش هیچ باقی نمی ماند و بر همین قیاس است اگر از نه بمقتد ارسه سه
بار افکنده شود دانه هیچ باقی نمی ماند بخلاف سه و هشت چه اگر از هشت
و دو بار عدد را افکنده شود و باقی می ماند و افکندن تمام هشت بسه ممکن
نیست بلکه اگر از هشت بمقتد او و چهار بار افکنده شود تمام هشت
افکنده میشود و پس سه و شش را یاسه و نه را مثلاً و و و هشت را مثلاً
مده اعلان میگویند و عبارت دیگر این است که مداخل و عدد
مختلف آن باشد که عدد اکثر بر عدد اقل بدون کسر قسمت پذیر و
چنانکه سه و نه مثلاً زیراچه عدد یک در میان این دو اکثر امدت اعنی
نه بر عدد و کمتر اعنی سه بدون کسر قسمت می پذیرد و عبارت
دیگر این است که اکثر زیاده کرده شود عدد اقل را بمقتد ارسه
یک بار یا دو بار یا زیاده از آن برابر عدد و اکثر گردد و چنانکه بر عدد اگر بهمان
مقتد او دو باره زیاده کنیم برابر نه میشود و عبارت دیگر این است
که عدد کمتر جزو واحد اصطلاحی عدد اکثر باشد سوال ازین عبارت
لازم می آید که میان چهار و ده و پنج مثلاً نسبت مداخل شود حالانکه
میان دو عدد اول نسبت توافق یا نصف امدت و میان دو عدد
دوم نسبت تباین است جواب مراد از جزو که درین عبارت

که کور است جزو اصطلاحی است که واحد باشد و برگردد و چهار
 جزو واحد اصطلاحی ده و پنجین سه جزو واحد اصطلاحی پنج نیست
 بلکه جزو مکرر و اجزا است و بیان آن اینکه هر عدد کمتر که عادت
 معنی عدد اکثر بود آن عدد کمتر را جزو آن عدد اکثر میگویند و اصطلاح و اگر
 عادت و معنی نباشد اجزا میگویند و چهار دو و خمس ده اسب و سه
 خمس پنج چنانکه سه و نه چه شده است نه است و جزو آن که می افکنند را بسمه باد
 و برابر نمیشود اگر زیاده کرده شود بمقدار آن دو بار و نیزه قسمت می پذیرد
 و بر آن بدون کسر چنانکه بالا مذکور شد پس این سه در مثال
 داخل است برای کل تفسیر آن و توافق دو عدد مختلف عبارت
 است از اینکه عدد کمتر عدد اکثر را بکشد باقی عدد و سیوم
 افکنده آن هر دو باشد چنانچه هشت و بیست که هشت افکنده
 بیست نیست اما چهار که عدد سیوم است افکنده هر دو عدد است
 چهار هشت را بدو بار می افکنند و بیست را به پنج بار و می توان گفت
 که چون هشت از بیست بدو بار افکنده شود باقی چهار ماند که این
 عدد سیوم است و هر دو را می افکند پس هشت و بیست
 متوافق بر معاند زیرا که چهار که عادت و معنی هشت و بیست است
 منخرج است برای ربع که جزو و قس است میان هشت و بیست

حاصل این است که مخرج هر کسر که آن دو عدد را افکند آن دو عدد و
 متوافق بآن کسر گویند مثلاً ده و ده از ده که عدد و منفی آن هر دو است
 و مخرج نصف است پس گفته میشود که ده و ده از ده متوافق
 به نصف است و مثلاً پانزده و هجده که عدد منفی آن هر دو است
 و مخرج ثلث است پس لهذا پانزده و هجده را متوافق بثلث گفته
 میشود و سوال مخرج نصف اعنی دو منفی هشت و بیست است
 پس هشت و بیست را متوافق به نصف هر اگفته نشود جواب
 عدد عاد و منفی دو عدد اگر چه متعدد و باشد تا هم معتبر درین فن همان
 عدد است که زیاده باشد و عاد و منفی آن در عدد کرد و فایده این
 اعتبار آن است که هر وقت کمتر شود حساب آسان کرد و
 چه ظاهراً است که ربع شش کمتر است از نصف شش و حساب
 ربع آن تراست از حساب نصف چنانکه ده و ده و هجده که متوافق
 اند به نصف و ثلث و بس و لیکن توافق بس و هشت که در حساب آسان
 است معتبر است زیرا چه شش نسبت به مخرج ثلث و و چند و نسبت
 به مخرج نصف سه چند است و باید دانست که نزد مصنف روح واحد
 عدد نیست و فایده این بنام معلوم میشود و بنام و عدد و اینکه هر دو
 عدد مختلف را عدد سیوم بنفکند مگر واحد که نزد مصنف روح عدد و

نیست چنانچه شده و چهار و یازده که هر دو زاعده و سیوم نمی افکنند
 مگر زاعده و باید دانست که طریق شناختن مسائل و مداخل چنانکه گذشت
ظاهر است اما طریق واضح تر برای شناخت موافقت و مباحثت
در میان دو عدد این است که از عدد اکثر باشد از اکثر از هر طرف
یک بار یا کمتر از کم کرد و شود تا اینکه هر دو یک عدد و سه پس آن
در جا اگر بجای باشد که یک باقی ماند پس در میان آن هر دو عدد
 موافقت نیست بلکه ممانعت است چنانکه ده و هفت که هفت چون از
 ده یکبار افکنده شود باقی سه ماند و سه از هفت چون دوبار انداخته شود
 یک باقی ماند پس ده و هفت با هم نمیکنند کمتر از هر دو طرف چون قرار
 بر یک بگیرند میان اند و اگر بجای باشد که عدد باقی ماند پس هر یکی ازین
 دو عدد موافق است بجز و یک مخرجش عدد باقی است چنانکه شش
 و پانزده که چون شش از پانزده یکبار افکنده شود سه باقی ماند و
 سه از شش چون افکنده شود سه باقی ماند پس این هر دو باید اخذن کمتر
 از هر دو طرف بر عدد سه قرار میگیرند پس هر یکی ازین دو موافق
 است بشمار که سه مخرج آن است و موافق بکسری از نه که سه شود
 مشهوره برین موال است که بعد افکندن کمتر از اکثر اگر بر دو قرار
 گیرد موافق بنصف گویند چنانکه ده و چهار که چون چهار از ده افکنده شود

په و بار د و باقی ماند دو و افکنده هر دو عدد است و اگر بر سه قرار گیرد

توافق بدست چنانکه گذشت و اگر بر چهار قرار گیرد توافق بر پنج چنانکه

هست و دوازده که چون هشت از دوازده افکنده شود چهار باقی ماند

و چهار هر دو را می افکنند و بر همین قیاس است تا ده چنانکه

اگر بر پنج قرار گیرد توافق پنج چون ده و بیست و پنج که چون

ده از بیست و پنج و بار را فکند شود پنج باقی ماند و پنج افکنده هر دو عدد

است و اگر بر شش قرار گیرد توافق سه و چنانکه هر ده

و می که چون هر ده از می افکنده شود دوازده باقی ماند و اگر دوازده از

هر ده افکنده شود شش باقی ماند و شش هر دو را می افکنند و برین قیاس

است توافق سبع و توافق شش و توافق نه سبع و توافق بشرا ما

و در مافوق و توافق بحروی از کسر های اضم میشود که تبیر از ان ممکن

نیست بجز با ضامت آن بسوی منخرج های آن چنانکه توافق در یازده

و توافق بحر و یازده گویند مثلاً شش بیست و دو و سی و سه که چون

بیست دو و از می و سه افکنده شود دوازده باقی ماند و یازده هر دو را می

افکنند پس توافق بحر و یازده باشد و در سیزده توافق بحر و سیزده

باشد چنانکه بیست و شش و سی و نه که چون بیست و شش از

سی افکنده شود سیزده باقی ماند و سیزده هر دو را می افکنند پس

توافق بحر و سیروده باشد و در پانزده توافق بحر و پانزده باشد چنانکه
 می و چهل و پنج که چون می از چهل و پنج افکنده شود و پانزده باقی ماند که
 هر دورانی افکنده پس توافق بحر و پانزده باشد و حال توافق دیگر که
 نه یاده برین باشد بر همین قیاس است و توافق مانوق ده را بدو
 عبارت بیان توان نمود یکی توافق بحر و ی از کسرهای اضم چنانکه
 گشت و این عبارت در هر توافق مانوق ده را امت می آید و دیگری
 توافق با کسر منطبق بر وجه ترکیب و این در بعضی راست می آید
 و در بعضی راست نمی آید چنانکه توافق بحر و دوازده را که در میان
 بیست و چهار و می و شش است توافق بنصف سه می توان گفت
 و توافق بحر و چهارده که در میان بیست و هشت و چهل و دو است
 توافق بنصف سبع می توان گفت و این عبارت در توافق بحر و پانزده
 یا بحر و سیروده راست نمی آید و باید داشت که در میان دو عدد متوافق
 توافق هر قدر یک باشد آنقدر یکی از دو متوافق را وفق گویند چنانکه ده
 توافق بنصف هفت هر یکی از دو متوافق وفق باشد و در میان توافق
 بیست و هشت هر یکی ازین دو متوافق وفق باشد و همچنین است
 و وفق متوافقیهای دیگر و وجه منحصرتان نسبت عدد و هر چهار قسم
 مذکور در اینجا و قیاس عدد بر ابعوی عدد و دیگر نسبت کرده شود هر دو

برابر خواهند بود یا کمتر افکنده اکثر خواهد بود یا آنکه کمتر اکثر را
نمی افکند بلکه عدد سیومی هر و را افکند یا احد افکنده هر دو باشد
اول تمایل دوم داخل سیو توافق چهارم بنابر باشد و باید
دانست که داخل را در تصحیح مسئله سوای نسبت داخل که در میان
هر دو فریق وارشان باشد بحساب توافق میگیرند چنانکه سه و شش را
بحساب توافق بهشت و شش و هزده را بحساب توافق بسدس گیرند
باب ----- تصحیح مسائل فرائض : و آن عبارت
است از گرفتن سهام از کمتر عدویکه ممکن باشد بوجهی که بر هر یکی
از ورثه سهم واقع شود برای تصحیح مسئله باهفت اصل است
صه از این هفد در میان سهام که گرفته میشود از مخرج های آن و در میان
رؤس وارشان و چهار از آن رؤس و رؤس و رؤس و فریق یا زیاده
بران اما یکی از سه اصل اول اینکه اگر سهام هر فریق از وارشان
بدون کسر بر اینها قسمت پذیر و احتیاج بضرب نیست چنانکه
وقت گذاشتن میت مادر و پدر و دو دختر که درین صورت مسئله
از شش است بجهت جمع شدن دوسه رؤسان که از یک
نوع است و هر یکی را از مادر و پدر سدس است و آن یک
باشد و نیم و دو و دو خوارشان است که چهار باشد پس هر یکی را

ناز و دود خرد و باث پس سهام مسئله بر مهر فریق و رسته گورین بدون
 کسر راست می آید اصل دوم اینکه سهام از مخارج بر یک فریق
 است نباید و در میان سهام آن فریق و رؤس آن نسبت توافق
 بود پس قدر و فوق عدد رؤس اینها ضرب کرده شود و در اصل
 مسئله اگر عایله بناث و در اصل و عول اگر عایله باث چنانکه وقت
 گذاشتن میت مادر و پدر و دود خرد اما وقت گذاشتن میت شوهر
 و مادر و پدر و شش خرد اول مثال مسئله است که در آن عول
 بیست چنانکه اصل مسئله از شش است و دود سه آن که دود باشد
 مادر و پدر را است و آن دو برین مهر و در است می آید و نشان که
 چهار بناث برای ده دختر است و بر اینها است نمی آید لیکن در میان
 چهار و رؤس دختران که ده است توافق بنصف است و نصف
 رؤس دختران پنج است پس پنج و چون در اصل مسئله که شش
 است ضرب کرده شود می حاصل آید که مسئله ازین درست میگردد
 چه از می مادر و پدر را و دود سه است که ده باث و بر یکی پنج میرسد
 برای اینکه آنها را از اصل مسئله و سهام بود و چون دود را در پنج که
 مضروب در اصل مسئله است ضرب کردیم ده شد و دود خرد را
 و نشان است که بیست باث و بر یکی دو سهام میرسد برای این

آنها را از اصل مسئله چهار بود و چون چهار را در مضروب می گذاریم
 پنج باشد ضرب کردیم بیست حاصل میگردد و دوم مثال مسئله
 است که در آن عول است زیرا چه اصل مسئله در اینجا برای مختلط
 شدن ربع باب من و ثمان دو ازا زده است شوهر را ربع آن که
 است و مادر و پدر را دو سد من آن که چهار باشد و شش دختر
 را ثمان آن که هشت باشد و دو ازا زده از وفای این فرضها تنگی کرد پس
 و ازا زده را بزیاده کردن ربع آن که است تا با ازا زده عول کردیم
 اما هشت بر شش دختر است نمی آید و در میان هشت و دس دختران
 توافق نصف است پس نصف دس دختران که سه است و در
 پانزده که سه با اصل عول است ضرب کردیم چهل و پنج حاصل
 گردید که مسئله ازین تصحیح می پذیرد و نه از آن برای شوهر بود زیرا چه
 او را از اصل مسئله سه بود و آن سه را در مضروب که سه است
 ضرب کردیم نه شد و مادر و پدر را دو ازا زده باشد برای اینکه هر دو را
 از اصل مسئله چهار بود و چهار را چون در مضروب می گذاریم ضرب کردیم
 و ازا زده شد که هر یکی شش می رسد و دختران را بیست و چهار برای
 اینکه از اصل مسئله سهام اینها هشت بود و هشت را چون در مضروب
 می گذاریم بیست و چهار شد هر یکی را چهار است اصل

سیوم از آن سه اینکه سهام از منخرج بر یک فریق دوشده است
 نیاید لیکن در میان سهام آن فریق دوشس آنهاست باین باشد
 در خصوص تمام عدد دوشس این فریق ضرب کرده شود و حاصل
 مسئله اگر عایله باشد و در اصل مسئله با عول اگر عایله باشد
 مثال مسئله که عول نداشته باشد این است که گذارد و میت
 شوهر و مادر و دوشه خواهر اخیانی را در خصوص مسئله از شش
 است شوهر را نصف آن که سه است و مادر و دوشه را سه
 که یک است و خواهران اخیانیه را ثلث آن که دو باشد و این دو
 بر سه خواهر است نهی آید اما در میان دوشه باین است پس
 تمام دوشس خواهران اخیانی سه را در مسئله مذکوره ضرب کردیم هر دوشه
 حاصل شد که مسئله ازین تصحیح می پذیرد و شوهر و از آن سه سهام
 برای اینکه از اصل مسئله سهام او سه بود و چون در مضروب که دو
 اصل مسئله ضرب کرده شده است اخیانی سه ضرب کردیم به سه
 و مادر و دوشه است برای اینکه سهام او از اصل مسئله یک
 بود و چون در مضروب مذکور ضرب کردیم سه شد و
 خواهران اخیانیه را شش برای اینکه سهام اینها از اصل مسئله
 دو بود و چون در مضروب مذکور ضرب کردیم شش حاصل

شد بهر یکی از خواهران و میرسد و مثال مسئله عایه این است که
 گذارد و میت شوهر و پنج خواهر عینیه را اصل مسئله از شش آمدت
 شوهر و نصف آن که سه است و خواهران را اثمان آن که چهار
 است پس شش بریاده کردن سه پس آن تا هفت عول کرد و
 چهار بر پنج خواهران را است می آید و در میان این چهار و دس
 خواهران که پنج است نیام است پس پنج را در هفت ضرب
 کردیم می و پنج حاصل شد از آن شوهر را پانزده برای اینکه سهام
 او از اصل مسئله سه بود سه را چون در پنج که مضروب در اصل
 مسئله است ضرب کردیم پانزده شد و خواهران را بیست است
 برای اینکه سهام اینها از اصل مسئله چهار بود چون چهار را در مضروب
 کرد و ضرب کردیم بیست حاصل شد و هر یکی را از خواهران
 چهار سهام بود و چهار اصل دیگر که در آن نسبت میان دس و
 دس و فریق یا زیاده بر آن برای تصحیح اعتبار کرده میشود و یکی از آن
 آنکه سهام از اصل مسئله هر دو طایفه یا زیاده بر آن را است نیاید
 لیکن در میان عدد دس آنها یا وفق عدد دس آنها که بعد اعتبار نسبت
 در میان سهام و عدد دس بود و مثال باشد در صورت عدد
 دس یک فریق را در اصل مسئله ضرب باید کرد تا از حاصل آن

مسئله تصحیح پذیرد چنانکه که از رویت شش و خرد سه جده و سه عم را که
 مسئله این برای جمع شدن ثلثان و سه س از شش است شش
 و خردا ثلثان که چهار باشد و آن بر شش و خردا است نهی آید و
 در میان چهار سهام و عدد و من و خردان توافق نصف است پس
 نصف عدد و من شش و خرد که سه باشد که فیم و سه جده را
 سه س که یک باشد و آن بر سه است نهی آید و در میان یک
 و سه بتاین است پس مجموع سه که فیم و سه عم را باقی از شش
 است و آن یک باشد و در میان یک و سه نیز بتاین است پس
 مجموع سه گرفته شده من بعد چون عدد گرفته شده و من این سه فریق را
 بایکدیگر نسبت کردیم متنازل یافته شد پس عدد یکی ازین سه فریق را که
 سه است و شش که اصل مسئله است ضرب کردیم هر ده حاصل
 شد و مسئله ازین درست میگردد و ازین تصحیح شش و خردا دوازده
 میرسد برای اینکه سهام اینها از اصل مسئله چهار بود و چون چهار را
 و عددی که مضروب و را اصل مسئله است و آن سه است
 ضرب کردیم و دوازده حاصل گردید هر یک و خردا ازین و سهام و سه
 جده را سه سهام است برای اینکه سهام اینها از اصل مسئله یک
 بود و یک را چون در مضروب سه که ضرب کردیم سه حاصل شد

و هر یکی را یک سهم بود و نیز سه عم را سه سهام برای جایگاه
گذشت و اگر درین صورت بجای سه عم یک عم فرض نموده
شود کسر بر دو طایفه خواهد بود فقط اما تصحیح مسأله از همان مرده خواهد

شد اصل و دوم از آن چهار ایستگاه سهام از اصل مسأله بر دو فریق یا

زیاده بر آن است نباید لیکن بعد اعتبار نسبت و در میان عد و سهام

و عدد و رؤس بعض عدد در رؤس یک فریق و بعض عدد در رؤس فریق

دیگر متداخل باشد پس درین صورت عدد رؤس فریق را که اکثر

از فریق دیگر باشد و در اصل مسأله ضرب باید کرد تا مسأله تصحیح

می پذیرد چنانکه وقت گذاشتن میت چهار زوج و سه جده و دو ازده

عم و اصل مسأله درین صورت از دوازده است زیر اربع ربع

نوع اول با بعض نوع دوم مختلط است و از آن جمعه چهار زوج و اربع

ربع است که سه است و آن بر چهار است نهی آید و در میان

سه و چهار بنابین است پس تمام عدد رؤس چهار زوج و سه

جده را سه است که دو باشد و آن بر اینها است نهی آید

و در میان دو و سه بنابین است پس تمام عدد رؤس را که فتم و باقی

از اصل مسأله که هفت است و دوازده عم و است اما هفت

بر دوازده را سه است نهی آید و در میان هفت و دوازده بنابین است

پس مجموع عدد و دس غمها که دوازده است گرفتیم بعد ازین عدد
دوس را با یکدیگر نسبت کردیم پس سه و چهار را در دوازده که
اکثر است آوردیم است متداخل یافتیم پس عدد فریق اکثر را که
دوازده باشد در اصل مسئله که آن هم دوازده است ضرب کردیم
یک صد و چهل و چهار حاصل شد که مسئله ازین تصحیح می پذیرد ازین
تصحیح چهار زوجه را سی و شش میره برای اینکه از اصل مسئله
رضیب آنها صد و دوسه را چون در مضروب در اصل مسئله یعنی
دوازده ضرب کردیم سی و شش شد پس بهر یکی نه سهام میره
و سه جده را بیست و چهار زیرا که آنها از اصل مسئله و سهام بود
و در چون در مضروب عدد کو در ضرب کردیم بیست و چهار حاصل
شد پس بهر یکی هشت سهام میره و دوازده عم را هشتاد و چهار
برای اینکه سهام آنها از اصل مسئله هشتاد بود هشت را چون در مضروب
عدد کو در ضرب کردیم هشتاد و چهار حاصل شد پس بهر یکی از آنها هشت
سهام میره و در صورت مذکور اگر یک زوجه بجای چهار زوجه گرفته
شود که سهام صرف بر دو فریق یعنی سه جده و دوازده عم خواهد بود
و عدد دس جدات و عدد دس عم باشد متداخل خواهد شد پس اکثر
ظین دو عدد متداخل را که دوازده است در اصل مسئله ضرب باید کرد

برقیاسی که گذشت و حاصل آن یک صد و چهل و چهار است
 که مذکور شد اصل سیوم از آن چهار ایست سهام از اصل مسأله برد و طایفه
 یا زیاده از آن منکسر شود اما بعد اعتبار نسبت در میان حد و سهام و
حد در دس و در میان حد در دس فریقین یا زیاده از آن توافق یا سکون
در این صورت حکم این است که ضرب کرده شود و فوق یکی از
حد و های دس فریق را در تمام حد در دس فریق دوم بده این
حاصل را ضرب کرده شود در فوق حد و فریق سیوم اگر متوافق
باشد در نه و در تمام حد و فریق سیوم اگر متوافق نباشد
بده این حاصل دوم را در حد در دس فریق چهارم بهمان طریق
یعنی اگر متوافق باشد در فوق آن و اگر متوافق نباشد در تمام آن
بده این حاصل سیوم را در اصل مسأله ضرب باید کرد تا مسأله
ازین تصحیح پذیرد چنانکه وقت گذاشتن میت چهار زوجه و هر شده
و خروپانزده بده و ششش عم را که اصل مسأله به سبب مختلط شدن ثمن
بماند و حد دس بصیث و چهار است چهار زوجه را ثمن آن که
سه است و آن بر اینها است نمی آید اما در میان سه و چهار بتابین
است پس تمام حد در دس زوجه با گرفته شد و آن چهار است و هر شده
و خزان را در ثبات آن است که شانزده است و شانزده و هر شده

راست نمی آید و در میان شانزده و هشتاد و هفت توافق بنصف است پس

نصف عدد رؤس و خزان گرفته شد و آن نه است و جدات را

صه سر است که چهار باشد و چهار بر پانزده است نمی آید و در میان

چهار و پانزده بیابان است پس تمام عدد رؤس جدات گرفته شد

و آن پانزده است و باقی از بیست و چهار که یک باشد بر شش

عمده است نمی آید و در میان یک و شش بیابان است پس تمام

عدد رؤس اینها که شش است گرفته شد پس عدد گرفته شده رؤس

چهار و شش و نه و پانزده است و هرگاه نسبت در میان رؤس خریق

طلب کردیم چهار را با شش متوافق بنصف یافتیم پس نصف یکی

چون ده دیگر ضرب کردیم دوازده حاصل شد و این حاصل اول

متوافق نه است ثلث پس ثلث یکی ازین دوازده و نه را در دیگر

ضرب کردیم و شش حاصل شد بعد در میان این حاصل دوم و پانزده

نیز توافق ثلث ما شیم پس ثلث پانزده را که پنج باشد در می

و شش ضرب کردیم یکصد و هشتاد حاصل شد بعد این حاصل

سوم را که صد و هشتاد باشد در اصل مسأله که بیست و چهار است

ضرب کردیم چهار هزار سه صد و بیست حاصل شد که مسأله ازین

تشیخ می پذیرد و چهار زوج را از اصل مسأله بود سه را چون در یکصد

و ستاد که مضروب در اصل مسأله است ضرب کردیم بنا بر حد
 و چهل حاصل شد هر یکی را از این چهار زوبه یکصد و سی و پنج باشد و
 هر ده دختر را از اصل مسأله شانزده بود و چون شانزده را در مضروب دوم
 ضرب کردیم دو هزار هشتصد و ششاد حاصل شد هر یکی را از این هر ده دختر
 یکصد و شصت باشد و پانزده جده را از اصل مسأله چهار بود و چون چهار را در
 مضروب مذکور ضرب کردیم هفتصد و بیست حاصل شد هر یکی را
 از اینها چهل و هشت باشد و شش عم را از اصل مسأله یک بود و یک
 را چون در مضروب مذکور ضرب کردیم یکصد و هشتاد حاصل شد
 هر یکی را از اینها سی باشد و چون تمام نصیب های در شده کور بن جمع
 کرده شود چهار هزار و صد و بیست میرسد که مبالغ تصحیح همان است
اصل چهارم از ان چهار این است که عدوهای رؤس دو ثایفه یا زیاده
آزان که سهام اصل مسأله برای آنها است نمی آید بعد اعتبار نسبت در میان
عدو سهام و رؤس بایکدیگر متباین باشد درین صورت کلام این است که جمع
عدو رؤس فریق را در تمام عدو رؤس فریق دیگر ضرب باید کرد بعده
این حاصل ضرب اول را در تمام سوم بعده این حاصل دوم
را در تمام چهارم بعده این حاصل سیوم را در اصل مسأله
ضرب باید کرد از حاصل این ضرب مسأله بر هر فرقه دوه تصحیح

خواهد پذیرفت چنانکه وقت گذاشتن میت دوز و وجه و شش

جده و ده و دختر و هفت عمر را که اصل مسئله در اینجا بسبب مختلط

شش و سن باشد و نشان بیست و چهار است از آن جمله دو

دو وجه را شش است و آن سه است که برین دور است نمی آید و

در میان سه دور و تباین است پس تمام عدد و دس زوج ها گرفته

شده و آن دو است و شش جده را سه است که چهار باشد

و چهار بر شش است نمی آید و در میان این شش و چهار توافق

بضع است پس نصف عدد و دس جدات گرفته می که سه

است و ده و دختر را دو است که شانزده باشد و شانزده

بر ده را است نمی آید و در میان این عدد سه و ده و دس توافق

بضع است پس نصف عدد و دس دختران گرفته شده و آن پنج

است و هفت عمر با باقی است که یک است و یک بر هفت

را امرت نمی آید و در میان یک و هفت تباین است پس تمام

عدد و دس اینها گرفته شده و آن هفت است پس عدد گرفته شده

و دس و رتبه کورین دو و سه و پنج و هفت باشد و این عدد با

بایکدیگر متباین اند پس دورا در سه ضرب کردم شش حاصل

شد و این شش را که حاصل اول است و پنج ضرب کردم

می حاصل شد و این حاصل دوم را در هفت ضرب کردیم و دو صد و ده حاصل شد و دو صد و ده را که حاصل سیوم است و در اصل مسئله که بیست و چهار است ضرب کردیم پنج هزار و یکصد و پنجاه و یک شد که مسئله ازین تصحیح می پذیرد و بر جمیع فرق و رشتهاست می آید چه سهام و دوز و از اصل مسئله بود چون سه را در صد و یک که مضروب در اصل مسئله است و آن دو صد و ده باشد ضرب کردیم شش صد و سی حاصل شد و هر یکی را سه صد و پانزده بود و شش جده را از اصل مسئله چهار بود و چون چهار را در مضروب مذکور ضرب کردیم هشت صد و چهل حاصل شد هر یکی را ازینها یکصد و چهل میرسد و ده و خرد را از اصل مسئله شانزده بود و چون شانزده را در مضروب مذکور ضرب کردیم سه هزار و صد و شصت حاصل گشت و هر یکی را ازینها صد و سی و شش میرسد و هفت و شصت را از اصل مسئله یک و یک را چون در مضروب مذکور ضرب کردیم همان قدر مضروب که دو صد و ده باشد حاصل کردید و هر یکی را ازینها سی سهام میرسد پس مجموع نصیبهای این و رشتها پانزده و چهل باشد و اگر در بعض مسئله دیگر چنین اتفاق افتد که در میان بعض عدد و دس تماثل و در میان بعض عدد و دس دیگر تماثل یا

توافق یا تباين باشد پس بدستور يكه ديافته شغل بايد گرداغي
از دو متمثل يكي اکتفا بايد کرد و وفق يکي اند و متوافق داد
ديگر نداد بهره هر چه حاصل شود آن را در يکي از دو متمثل
ضرب بايد کرد مسئله مضایضابطه باشد شغل بايد نمود و فصل
اگر خواهی که نصيب هر فريق ورده را از تصحيح مسئله شناسی پس
ضروب يکن عدو را که از اصل مسئله برای آن فريق بود و عدوی
که آن را اصل مسئله ضرب کردی پس هر چه ازین ضرب حاصل
شود نصيب آن فريق خواهد بود و بيان آن در مثال های هفت
اصل گذشت و اگر خواهی که از تصحيح مسئله نصيب هر يکي از دو اديان
يک فريق معلوم کنی بايد که سهام آن فريق را که از اصل مسئله
تأثير شده بهره در رأس آنها قسمت کنی بعد از آن هر چه خارج
قسمت شود آن را در عدو يک و اصل مسئله بجهت تصحيح مضروب
است ضرب کنی پس حاصل ضرب نصيب هر يکي از دو اديان
آن فريق بود چنانکه در مثالی که برای اين بيان عدوهای رأس و اصل
چهارم از تصحيح ذکر کرده شد و آن اين است که اگر اديت دو
زوجه و شش جده و ده دختر داشت عم را در بر صورت هر دو زوجه و از
اصل مسئله سه سهام است و هرگاه اين سه را بهره در رأس و در ده

قسمت کنی خارج قسمت یک و نیم بود و هرگاه این یک و نیم را
 در عدد یک ضرب و اصل مسأله است یعنی دو صد و ده ضرب کنی
 سه صد و یازده حاصل میشود و همین سه صد و یازده ضریب ^{در هر یک}
 زوج باشد و همچنین ضریب ده و خرازا حاصل مسأله سنازده
 است و اگر آن را بر عدد و دس دختران که ده است قسمت
 کنی خارج قسمت یک و سه خمس یک بود و هرگاه آن را در
 دختر و ب نه کوه ضرب کنی حاصل ضرب سه صد و می و شش
 بود و آن ضریب هر یک از ده دختران است و شش جده را
 از اصل مسأله چهاردهم بود و از قسمت کردن آن بر شش که عدد
 و دس جده است خارج قسمت و ثابت یک میشود و از ضرب
 کردن آن در دختر و ب نه کوه حاصل ضرب یک صد و پهل میشود و آن
 ضریب هر یک از شش جده است و ضریب هفت عم از اصل مسأله
 یک سهم بود و از قسمت کردن آن بر هفت که عدد و دس همها است
 خارج قسمت سبع یک میشود و چون آن را در دختر و ب نه کوه که
 دو صد و ده است ضرب کرده شود حاصل ضرب سی میشود که
 ضریب هر واحد از عم ها است و بیکه برای دانستن ضریب
 هر یک از و آرتان یک فربق این است که عدد یک برای تصحیح

در اصل مسأله مضروب است آنرا بر عدد و و ش فریق که نصیب

هر یکی از آن دانستن خواهی قسمت کنی و هر چه خارج قسمت بود

آنرا در سهام فریق مذکور که از اصل مسأله بآنها رسید است

صحت کنی پس حاصل ضرب نصیب هر واحد از آن فریق بود چنانکه

در مسأله مذکور الصدد عدد مضروب در اصل مسأله دو صد و ده

است اگر آن را بر و و ش زوج ها که دو است قسمت کنی خارج

قسمت یکصد و پنج میشود و این یکصد و پنج را در سهام فریق

زوج ها از اصل مسأله که سه است اگر ضرب کنی حاصل ضرب سه

صد و یازده میشود و این نصیب هر یک از دو زوج بود و نیز هر گاه

قسمت کنی مضروب مذکور را بر و و ش شش جزء خارج

قسمت می و پنج بود و چون این می و پنج را در سهام فریق جزء ها

از اصل مسأله که چهار است ضرب کنی حاصل ضرب یکصد و چهل

میشود که نصیب هر یکی از چهار باشد و نیز هر گاه آن مضروب را بر ده

و خر قسمت کنی خارج قسمت بیست و یک شود و چون بیست

و یک را در نصیب دختران از اصل مسأله که شانزده است ضرب

کنی سه صد و می و شش حاصل ضرب میشود که نصیب هر یکی از

دختران است و نیز هر گاه آن مضروب را بر هشت عم قسمت کنی

خارج قسمت می بود و چون می راد و سهام آنها از اصل مسئله که یک است
 ضرب کنی حاصل ضرب همان می بود که نصیب هر یکی از آنها است
 و وجه دیگر برای دانستن نصیب هر یکی از وارثان یک ~~و این~~ ^{طریقی}
 نسبت است و از دو وجه مذکور الصد و واضح تر است زیرا که
 ورین حاجب قسمت و نخرت نیست چنانکه در دو وجه اول است
 و آن این است که سهام هر فریق را از اصل مسئله بعد در وئس
 آن فریق نسبت کرده شود و بعد از آن مثل همان نسبت هر یکی از آن
 فریق را از عدد یک برای تصحیح و در اصل مسئله مضروب است
 و اده شود مثلاً در مسئله مذکور الصد و سهام دوز و وجه را از اصل مسئله
 که سه است بعد در وئس دوز و وجه نسبت کرده شد نسبت یک مثل
 و نصف مثل یا قیسه و اگر هر یکی از دوز و وجه را از عدد مضروب ده
 اصل مسئله که دو صد و ده است بمثل نسبت مذکور اده اعنی یک
 مثل و نصف مثل داده شود و صد و بیازده خواهد شد و اگر سهام جده
 را که چهار است بار وئس آنها که شش است نسبت کرده شود
 نسبت دوثلث یک خواهد بود و هرگاه هر یک جده را دوثلث
 مضروب کرده داده شود یکصد و پهل باشد و اگر سهام و خزان را
 که شانزده است بعد در وئس آنها که ده است نسبت کرده شود

نسبت یک مثل و سه خمس یک مثل خواهد شد و هرگاه هر یک
 دختره ایک مثل مضروب و سه خمس مثل داده شود سه صد
 و سی و شش خواهد شد و اگر سهام چهاره ایک است باعد و در آنها
 که هست است نسبت کرده شود نسبت سبع یک خواهد بود و هرگاه هر یکی از
 چهاره را سبع مضروب داده شود و سی خواهد بود * فصل پنجم در قسمت
 ترکات میان ورثه و عرنا تر که بفتح اول و کسر دوم بمعنی متر و که است
 که در اول کتاب گفته شد و ترکات جمع آن است و عزم بمعنی
 قرض خواه و هم بمعنی قرضه از هر دو آمده است اما در اینجا بمعنی قرض
 خواه است و عرنا بضم اول و فتح دوم جمع عزم است و ورثه بفتح
 اول و دوم جمع و ارث است هرگاه از بیان تصحیح مسايل و معین
 کردن قسمت از تصحیح برای هر فریق و هر یکی از فریق فراغت
 حاصل شد در بیان تقسیم تر که میان و ارثان و قرض خوانان شروع
 رفت اگر میان تر که و تصحیح مماثلت بود حکم آن ظاهر است که
 احتیاج به ضرب نیست و اگر میان تر که و تصحیح مماثلت نبود بلکه
 مباينت بود پس سهام هر و ارث از تصحیح در جمیع تر که ضرب
 باید کرد و حاصل ضرب را بر تصحیح قسمت نمود و هر چه خارج قسمت
 شود نصیب آن و ارث باشد چنانکه زنی و ارث که است شوهر

و مادر و دو خواهر عقیقه را و متروکه که داشت بیست و پنج دینار

درین صورت اصل سهامه بسبب اختلاف نصف با بعض نوع دوم

شش است و بنا بر تنگی آن از وفای تمام فرغها عول میشود و برپایه

شده ن ثابت آن بهشت سه از آن برای شوهر و یک برای مادر و چهار

برای دو خواهر بود و برای هر خواهر و بود و درین صورت میان تر که

که بیست و پنج است و میان تصحیح که هشت است نیت مبانیت

است پس سهام شوهر را که از تصحیح سه است در جمیع تر که که

بیست و پنج است ضرب کردیم حاصل ضرب هفتاد و پنج شده بود

این حاصل را بر تمام عدد و تصحیح که هشت است قسمت کردیم خارج

قسمت نه دینار و سه من دینار شده که نصیب شوهر از تر که است

و چون سهم مادر را که از تصحیح یک است در کل تر که مذکور ضرب کردیم

همان بیست و پنج حاصل شد و هرگاه این حاصل را بر کل تصحیح

مذکور قسمت کردیم خارج قسمت سه دینار و سه من دینار شده که نصیب

مادر از تر که است و سهام هر خواهر را که از تصحیح دو است در جمیع

تر که ضرب کردیم حاصل ضرب پنجاه شده بعد از آن این پنجاه را بر

تصحیح قسمت نمودیم خارج قسمت شش دینار و ربع دینار شده که

نصیب هر خواهر از تر که مذکور است و باید دانست که این ضابطه

در صورت موافقت میان تصحیح و ترک هم برای دریافت نصیب
هر وارث راست می آید و اگر میان تصحیح و ترک موافقت بود پس

سهام هر وارث از تصحیح در وفق ترک ضرب کرده شود و بعد از آن

حاصل ضرب بر وفق تصحیح قسمت نموده شود پس خارج قسمت

نصیب آن وارث باشد در هر دو وجه اعنی در صورت ممانعت

میان ترک و تصحیح و در صورت موافقت میان آن هر دو نظیر صورت

اول بالا مذکور شد و نظیر صورت دوم هم همان است فرق نامینگار بجای

بیست و پنج دینار ترک پنجاه دینار بود چه در صورت میان تصحیح

که هشت است و میان ترک که پنجاه دینار است توافق بر نصف است

پس هرگاه سهام شوهر را که از تصحیح سه است در وفق ترک که بیست

و پنج دینار بود ضرب کنیم حاصل ضرب پانزده شود و چون این

پانزده و پنج را بر چهار که وفق تصحیح است قسمت کرده شود خارج

قسمت پانزده دینار و نصف و ربع دینار شود که نصیب شوهر از ترک

مذکور است و سهم مادر را که از تصحیح یک است چون دو

وفق ترک مذکور ضرب کنیم حاصل ضرب بیست و پنج بود بعد

از آن این حاصل را بر وفق تصحیح قسمت کنیم خارج قسمت

شش دینار و ربع دینار بود که نصیب مادر است و سهام هر خواهر را

که از تصحیح دو است بر وفق ترک ضرب کردیم پنجاه حاصل شد
 بعد از آن این حاصل را بر وفق تصحیح قسمت کنیم خارج قسمت
 شش و بیار و ربع و بیار بود که نصیب ما در است و بهام
 هر خواهر را که از تصحیح دو است بر وفق ترک ضرب کردیم پنجاه حاصل شد
 بعد از آن این حاصل را بر وفق تصحیح قسمت کردیم خارج قسمت
 دو و از ده و بیار و نصف و بیار بود که نصیب هر یک و خراست
 و این ضابطه که ذکر نمود شد برای دریافت قسمت هر یکی از
 وارثان است اما ضابطه دریافت قسمت هر فریق و ده از ترک
 این است که در صورت توافق میان ترک و تصحیح قسمت هر فریق
 و هر چه از اصل مسئله است در وفق ترک ضرب کرده شود بعد این
 حاصل را بر وفق تصحیح قسمت باید کرد و از عودت بتأین میان ترک
 و تصحیح نصیب هر فریق را در جمیع ترک ضرب باید کرد و بعد از آن حاصل
 ضرب را بر جمیع تصحیح قسمت نمود پس آنچه خارج قسمت بود نصیب
 هر فریق است و هر دو وجه توافق و بتأین مثال توافق اینکه میت
 گذارد شوهر و چهار خواهر عینه و دو خواهر اخیافیه را اصل مسئله شش
 است اما بزیاده کردن نصف آن تانه عول میشود و از آن شوهر را
 و چهار خواهر عینه و چهار و دو خواهر اخیافیه را دو پس اگر ترک

دیت همین می وینار باشد میان ترک و تصحیح توافق باشد بود و
هرگاه نصیب شوهر را که از اصل مسأله است و در فوق ترک کرده

است ضرب کرده شود می حاصل میگرد و بدیده این حاصل و این
بر وفق تصحیح که سه است قسمت کرده شود خارج قسمت و بیرون
آید که قسمت شوهر از ترک است و قسمت چهار خواهر را که از اصل
مسأله چهار است چون در ضرب کرده شود و چهل حاصل میشود بدیده.

چون این حاصل را بر وفق تصحیح مذکور قسمت کرده شود خارج قسمت
میرده دینار و ثلث وینار باشد که قسمت چهار خواهر عینه از ترک است
و هرگاه قسمت دو خواهر اخیاریه را که از اصل مسأله دو است و در

ضرب کرده شود بیست حاصل میگرد و بدیده چون این حاصل را
بر وفق تصحیح مذکور که سه است قسمت کرده شود شش وینار و ثلثان
وینار خارج قسمت باشد که نصیب هر دو خواهر اخیاریه از ترک است
و باید دانست که در این صورت که میان تصحیح و ترک موافقت است اگر

نصیب هر فریق را در جمیع ترک ضرب کرده و حاصل ضرب را بر جمیع
تصحیح قسمت کرده شود خارج قسمت نصیب هر فریق میشود چنانکه

سابقاً مذکور شد مثال بیان اینکه در همین مسئله که گذشت ترک می و
وینار باشد پس در میان ترک و تصحیح مذکور بیان بود در این صورت

هرگاه نصیب شوهر را که سه است در جمیع ترک مذکور ضرب کرده
 شود و دوشش حاصل میگردد و بعد این حاصل را چون بر آن تصحیح
 کند است قسمت کرده شود و دینار و ثمان دینار خارج قسمت بود
 که نصیب شوهر از ترک است و نصیب چهار خواهر عینی را که چهار است
 چون در جمیع ترک ضرب کرده شود یکصد و بیست و هشت حاصل
 میشود و بعد این حاصل را چون بر تصحیح قسمت کرده شود چهار ده دینار و دو
 تسع دینار خارج قسمت بود که نصیب چهار خواهر عینی از ترک است و
 هرگاه نصیب دو خواهر اخیافیه را که دو باشد در جمیع ترک ضرب کرده
 شود و شش و چهار حاصل میگردد و بعد این حاصل بر تصحیح
 قسمت کرده شود و هفت دینار و تسع دینار خارج قسمت بود که نصیب دو
 خواهر اخیافیه از ترک است اما ضابطه ادای دینها این است که دین
 هر قرض خواه را بمنزله سهام هر وارث و مجموع دینها را بمنزله
 تصحیح اعتبار کرده بروی که در صورت معین کردن نصیب هر وارث
 گفته شد عمل باید نمود چنانکه میت نه دینار گذاشت و بر میت از
 یک کس ده دینار و از دیگر پنج دینار دین است پس هرگاه جمیع کردیم
 دو دین را پانزده شد که بمنزله تصحیح است و در میان نه که عد و ترک است
 و میان پانزده و آنوقت شش است پس و فیکه ضرب کرده شود دین

و اینی را که ده دینار است در وقت ترک که سه است می حاصل می گردد و
 و چون این حاصل را بر وفق تصحیح مذکور که پنج است قسمت کرده شود
 خارج قسمت شش باشد که نصیب صاحب ده دینار است
 و هرگاه دین و این دیگر را که پنج دینار است در همان ثلث ترک
 ضرب کرده شود پانزده حاصل میشود و چون این حاصل را بر
 همان ثلث تصحیح قسمت کرده شود خارج قسمت سه بود که نصیب
 صاحب پنج دینار است و اگر در همین صورت مذکور که مجموع
 دین هر دو پانزده است ترک میت سیزده دینار بود و در میان ترک
 و تصحیح مذکور بناین باشد و هرگاه ده دینار را که دین یکی است در تمام
 ترک ضرب کرده شود یک صد و می حاصل میشود چون این حاصل را
 بر آن تصحیح قسمت کرده شود خارج قسمت هشت و ثلثان دینار
 بود که نصیب صاحب ده دینار از ترک است و هرگاه پنج دینار را
 که دین و این دیگر است در تمام ترک ضرب کرده شود شصت و
 پنج حاصل میشود چون این حاصل را بر آن تصحیح قسمت کرده شود
 چهار و ثلث دینار خارج قسمت بود که نصیب صاحب پنج دینار از
 ترک است و طریقی که در تبار جاری است هم در صورت توافق
 در میان ترک و تصحیح است می آید چنانکه گفته شد و نسبت تداخل که

و ز سوای نسبت در میان دو فریق و در بحث بجاست و افاق است
 پیش ازین در باب شناختن نسبت عدد ها گفته شد
 فصل اول در تخرج و آن در لغت بمعنی بایکدیگر بیرون
 شدن و بیرون کردن است و در اصطلاح این علم صلح کردن و ارثان
 میت بایکدیگر است بر بیرون کردن بعضی از ورثه دادن چیزی
 معلوم از ترکه و این تخرج شرط و ضامندی و ارثان جایز است و این
 مسأله را محمد و ح و در کتاب الصلح از این عباس رض نقل کرده است
 و از عمر و این دینار مشهور است که عبد الرحمن ابن عوف زن خود
 ماضی کلبیه را در مرض موت خود طلاق داد و هنوز تماضر و عدت
 به و که عبد الرحمن مرد و حضرت عثمان رض تماضر را بایکدیگر زن
 عبد الرحمن و ادث گردانید و بسبب طلاق در مرض موت تماضر را
 از میراث محروم نگرد و دیگر و ارثان عبد الرحمن از حق تماضر که ربع
 شش بود صلح کردند با تماضر بر هشتاد و سه هزار و دینار و در هم هرگاه کسی
 از و ارثان بر چیزی معلوم از ترکه برای خود صلح نماید در نصودت
 شده را بر دیگر و ارثان با این کس صحیح باید کرد بعد قسمت آنکس
 را از تصحیح انداخته تر که را که بعد قسمت صلح کننده مذکور باقی است بر قد
 سهام تقیه و در قسمت باید گرد چنانکه هرگاه میت کذا و شوهر و مادر

و عَم و اَبس مَعْنَاهُ در نِصْوَت از شش است و آن بر و اَدَمَان
 مستقیم است چه شوهر را از آن است و مادر را دو و عَم را
 باقی است که یک است پس شوهر که قسمت او در نِصْوَت
 نصف است از قسمت خود به چیزی که در ذمه او از دو شهمزوجه
 است با مادر و عَم میت صلح کرد و از میان بیرون شد و در نِصْوَت
 مَعْنَاهُ اَمع شوهر از شش بموجب ضابطه درست باید کرد که بهر
 دوره راست آید سه سهام شوهر را دو و سهام مادر را و باقی که یک
 است عَم را اما چون شوهر مهری که در ذمه خود داشت بعوض آن
 حق خود از ترکه صلی که داشت و با قضا شدن مهر از ذمه خود قانع شد
 پس باقی ترکه را باندازه سهام مادر و عَم که از تصحیح است و آن
 هجده باشد قسمت باید کرد به پنج و دو سهام مادر را و یک سهم عَم را
 باشند چنانکه از تصحیح هم آنها را همیشه می رسد سوال شوهر را بعد صلح
 کردن و گرفتن مهر و بدو رفتن از میان و در چهارم و ششم شمرده نشد
 و چه فایده است از داخل کردن او در تصحیح با آنکه او سوای مهر که
 بذمه او بود دیگر چیزی از ترکه نمی گیرد و جواب اگر شوهر را بعد دوم
 شمرده شود و ترکه را او ای مهر پس فرض مادر از ثلث اصل مال
 بهوی ثلث باقی منتقل خواهد شد زیرا چه او در نِصْوَت باقی ترکه میان

مادر و عجم بسه بخش تقسیم خواهد شد مادر را یک و عجم را دو سهام
 خواهد بود و این خلاف اجماع است زیرا چه حق مادر ثلث اصل
 است ثلث باقی و دو تکه شوهر را در سکه داخل کردیم پس
 برای مادر و سهام از شش خواهد بود و عجم را یک سهم از آن پس
 تقسیم کرده خواهد شد باقی میان مادر و عجم بر همان طریق و مادر جمیع
 حق خود را از میراث خواهد گرفت و اگر عجم مدیون بر چیزی معلوم از
 ترکه با مادر شوهر میت صلح نمود و خود را از میان و ارثان بیرون نمود
 پس سکه در تصرف است هم از شش باشد و چون نصیب عجم
 و اگر یک است از آن طرح داده شود پنج باقی می ماند که سه از آن
 هر زوج را و دو مادر را بابت پس باقی را در میان زوج و مادر هر
 پنج بخش قسمت کرده شود سه شش شوهر را و دو شش مادر را
 و اگر مادر بر چیزی معلوم صلح نمود و از میان بیرون و و دیگر سکه
 از شش خواهد بود و بعد از آن قسمت مادر از آن چهار باقی خواهد ماند
 و آن را یک چهارم بخش قسمت نموده سه ربع شوهر را و یک ربع عجم را
 باید داد و همچنین در صورت های دیگر سکه را بر وادان مع شخصی که بر
 چیزی معلوم از ترکه صلح نمود و بیرون شده باشد درست نموده بده
 سهام آن شخص را انداخته باقی ترکه باندازه سهامهای دیگر و سه قسمت باید کرد

گفته است عثمان رض که بر زوج و زوجه هم رد کرده میشود و دلیل
منکرین رویکی این است که او تعالی در کتاب مجید رضیب عما حبان
فرض را مقدرو معین کرده است بنض ظاهر پس تجاوز از آن جایز
نیست چه آن تعدی و تجاوز است از حد و او تعالی دوم اینکه آنچه
از فرض صاحبان فرض زیاده شود آن مالی است که مستحق آن
کسی نیست پس آن برای بیت المال است بجهت مصالح
عامه مسلمین چنانکه همین حکم است برای کسیکه بمیرد و هیچ وارث
نداشته باشد بقیاس بعض بر کل و دلیل علمای مایح این است
که او تعالی در کتاب مجید فرموده است که بعض از ذوی الارحام
اولی است نسبت بمعض ذوی الارحام دیگر و مراد از آن اولویت
بعض بمیراث بعض و یکربسب رحم است پس این آیه ذوی الارحام
ولایت میکند برینکه ذوی الارحام مستحق جمیع میراث اند برای صله
رحم و از آیه موادیث واجب است که هر واحد از ذوی الارحام
مستحق جزوی معین از مال میت شود و عمل بهر دو آیه واجب است
و آن بدین طریق است که حسب آیه موادیث حق هر یک از
ذوی الارحام فرض او باشد و آنچه بعد از آن باقی ماند ذوی الارحام
مستحق آن شوند بنا بر صله و رحم حسب آیه ذوی الارحام و رد کرده نشود

بر زوج و زوج ذریچه قرابت رحم و در آنها نیست و مردیست
 که هرگاه پیغمبر صلعم بیاوست سعد بن و ناص رض و بنت سعد رض
 گفت که غیر از دختری دارم نیست آیا وصیت کنم یا رسول الله
 . . . جمیع مال خود آنسر و صلعم فرمود که نه پس گفت سعد رض آیا وصیت
 کنم برفعت مال خود آنحضرت فرمود که نه گفتا که وصیت کنم بملک
 مال خود فرمود که ثابت بیاوست و ثابت بسیار است و ازین حدیث
 ظاهر شد که سعد رض دانست که دختر و ادات جمیع مال است و از کار
 آن نکر و پیغمبر صلعم و منع کرد و او را از وصیت بریاده بر داشت ما آنکه
 او را بخرید و دختر و ادات دیگر نبود پس این حدیث دلالت میکند
 بر اینکه بر اصحاب فرض صحیح است زیرا چه اگر دختر سعد رض
 بسبب رد مستحق زیاده از نصف تر که نمی بود و سعد رض را وصیت
 برفعت مال خود جایز می بود و در حدیث عمر بن شعیب بروایت
 پدر از بعد از آنکه که آنحضرت صلعم زنی را که با شوهرش لعان شده
 بود و ادات جمیع تر که پسرش گردانیده و ایتمعی بخرد متصور نیست
 و در حدیث و ابی بن اشعث آمده که آن حضرت فرمود است که زن
 بهتمام می گیرد میراث لقیظ خود را آزاد کرده خود را و میراث پسر را
 که لعان او با شوی او بان پسر شده باشد و نیز صاحبان فرض مشهور که

جمیع مسلمانانند و در اسلام و ترجیح است آنها را بر دیگر مسلمانان
 بقراحتی که بامست دارند و این قراحت اگر چه موجب عصبیت آنها
 نبود لیکن سبب ترجیح بر عامه مسلمانان البته خواهد بود و پیش مذکر آن
 بود که دلیل آورد و ده اند که آنچه زیاده از حقوق صاحبان فرض بود برای
 بیت المال خواهد بود و بجهت مصالح عامه مسلمانان جواب آن این
 است که صاحبان فرض بسبب قرابت از سایر مسلمانان اولیتر خواهند
 بود و مال بیت بعد یافتن فرض خود باید دانست که عدم جواز رد بر زوج
 و زوجة ثل متقدمین است و نزد متأخرین جایز است و بر زوج
 و زوجة اگر کسی از صاحبان فرض موای زوج و زوجة و کسی از ذوی
 الارحام نباشد و بعد از آن باید دانست که مسئله های با سبب رد و جواز
 قسم است و دلیل حمرا این است که در مسئله آیا یک صنف از
 آنها خواهد بود که رد بر آنها صحیح است یا زیاده از یک صنف و بر
 و وقف بر و در آن مسئله کشیکه رد بر آنها صحیح نیست خواهد بود یا نه قسم
 اول اینکه یک جنس از فریق مستحق و در مسئله باشد و جنس غمرا اهل
 بود که زوج و زوجة اند نباشد و در صورت مسئله از رد و پس آن یک جنس
 باید کرد زیرا چه جمیع میراث بسبب فرض و رد برای این جنس
 است و یکی از رد و پس را بر دیگر تر ابدی نیست مثلاً این که

میت که از دو و دو خریاد و خواهریاد و جد و پس سکه از دو و باید کرد
 و هر یکی را از دو و دو خریاد و خواهریاد و جد و نصف ترک باید داد و بجهت
 آنکه آن هر دو را استحقاق برابر اند و جمیع مال برای آنها است
 علی السویه پس قسمت بر عدد رؤس خواهد شد چنانکه در عصبیات
 است اغنی و فیکه میت را دو و پیر یاد و برادر با مشند قسمت
 هر که بر عدد رؤس آنها میشود بجهت آنکه فرض آن هر دو قسمت کرده
 میشود بر عدد رؤس آنها پس چنان کل ترک را ابتدا بر عدد رؤس
 قسمت کرده خواهد شد برای قطع در اندی مسافقت قسمت اغنی تا
 حاجت دوباره قسمت نشود قسم دوم اینکه دو و جنس یا سه
 جنس از فرق اهل زور مسأله جمع شود و غیر اهل زور باشد در خصوص
 مسأله را از تمام سهام اینها که از مخرج مسأله گرفته شده است باید کرد
 اغنی مسأله از دو و باید کرد و وقت جمع شدن و سه چنانکه وقت
 گذاشتن میت جد و یک خواهد را خیا فیه را مسأله از شش بود و این
 و دعادت را از شش و دو سهام است بسبب فرض و چهار زاید
 را نیز برین و دو کردنی است پس و در آنکه عدد سهام است اصل
 مسأله باید نمود و ترک را برین و و بکساع فیه قسمت باید کرد و هر یکی را نصف
 ترک باشد و مسأله از سه باید کرد و وقت جمع شدن شش

سه سن چنانکه وقت گذاشتن میت و دو برادر اخپانی و مادر را چه
 اصل مسئله در بنصورت هم از شش بود و تمام سهام که برای وادان
 مذکورین است سه است پس همین سه را اصل مسئله باید کرد و ترک
 را بر سه قسمت باید نمود پس و خواهر اخپانی و دو سهام و مادر را
 یک سهم باشد و مسئله از چهار باید کرد وقت جمع شدن نصف
 و سه سن چنانکه وقت گذاشتن میت و خرد و خرد پسر و ایا د خرد
 مادر را چه در بنصورت نیز مسئله از شش بود و مجموع همه ها یک
 برای این وادان است چهار است سه از آن خرد را و یکی
 و خرد پسر را یا مادر را پس مسئله از چهار باید کرد و ترک را بقدر آن
 قسمت نمود سه بد خرد و یک بد خرد پسر یا بهادر باید داد و مسئله از پنج دو
 سه صورت باید کرد اول وقت جمع شدن دو ثلث و سه سن
 چنانکه که ارد میت و دو خرد مادر را و دوم وقت جمع شدن نصف
 و سه سن چنانکه که ارد میت و خرد و خرد پسر و مادر را و سیوم
 وقت جمع شدن نصف و ثلث چنانکه که ارد میت یک خواهر
 عینی و دو خواهر اخپانی را یا یک خواهر عینی و مادر را پس مسئله درین
 بنصورت از شش بود و دو سهامهای که از مخرج برای واده مذکور
 است پنج است پس در صورت اول و دو خرد و چهار سهام و مادر را

یک سهم است پس تر که را بقدر این سهام پنج قسمت باید
 نمود چهار ازان بدو دختر و یک بمادر و در صورت دوم سه
 جنس و در جمع اندو سهام آنها هم از شش پنج است سه ازان
 دختر و یک دختر پس را و یک مادر را پس تر که را نیز پنج
 قسمت باید نمود سه ازان بدو دختر و یک بمادر باید
 و ادر صورت سوم نیز سهامهای که برای داران است پنج
 است یک خواهر عینه را سه سهام و دو خواهر اخیا فیه را یا مادر
 را دو سهام پس اصل مسئله پنج کرد ایده تر که را بهمین قدر
 قسمت باید کرد و این قسمت برای تصریفات است و اگر
 در دوس مذکور قسمت بر و و و و است نباید بر قیاسی که در تفسیر
 گفته شد عمل باید کرد و اعنی در میان نصیب و دوس داران اگر
 توافق باشد و دقیق دوس را در مسأله رد ضرب باید کرد و اگر بتاین
 باشد جمیع عدو دوس را در مسأله رد ضرب باید نمود چنانکه هرگاه
 میت که از او یکدختر و سه دختر و مسأله از شش بود سه ازان
 که نصف است دختر و یک ازان که سه مس است سه دختر
 پس را پس مسأله را چهار شش من بعد چون یک بر سه دختر
 و است نمی آید و در میان یک و سه بتاین است تمام نموده که

هذو رؤس اینها است و چه ادا که مسأله و داست ضرب گردیم
 و دازده حاصل شد که مسأله ازین صحیح می پذیرد و خرد از سهام
 و خردان پسر را حد سهام باید داد که بر آنها است می آید
 و همچنین در مثالهای دیگر بضابطه صحیح عمل باید نمود قسم سوم
 اینامه در مسأله بایک جنس اهل و غیر اهل و باشد پس فرض
 غیر اهل و داز اقل مخارج سهامش داده شود و باقی را بر عدد
 رؤس اهل و قسمت باید نمود چنانکه در صورت نبودن غیر اهل
 و در جمیع ترک و ابر عدد رؤس اهل و قسمت کرده میشود و پس اگر
 آن باقی بر عدد رؤس اهل و داست آید بهتر اعی احتیاج بضرب
 نیست چنانکه گذارد میت شوهر و سه و خرد را پس سهام شوهر
 ربع است و اقل مخارج آن چهار است چون شوهر و ازان
 ربع داده شود باقی سه بر سه و خرد است می آید و اگر آن باقی
 و است نیاید از دو صورت خالی نخواهد بود و با در میان رؤس
 جنس مستحق و دوا آن باقی توافق خواهد بود و با باین و صورت
 توافق و وقف رؤس اهل و در و مخرج فرض غیر اهل و
 ضرب باید کرد و داز حاصلش مسأله صحیح خواهد پذیرفت چنانکه
 گذارد میت شوهر و سه و خرد و اقل مخارج فرض

غیر اهل رداعنی شوهر چهار اصل مسکونه دوازده باشد اما
 چون شوهر را ربع آن داده شود باقی سه بر عدد دس دختران است
 نمی آید و در میان سه دس که عدد دس دختران است توافق بیست
 است پس بیست ز دس دختران که دو باشد در مسکونه رداعنی چهار
 ضرب کردیم بیست حاصل شد ازین بیست شوهر داد و سهام دس
 و خرداشش سهام بود و در صورت تباین تمام عدد دس اهل
 رد را در منخرج فرض غیر اهل رد ضرب باید کرد و از حاصل مسکونه
 بقیع خواهد پذیرفت چنانکه گذاردیم شوهر و پنج دختر را در صورت
 هم مانند آن دو مثال است که در همین قسم سیوم گفته شد اعنی
 برای اجتماع ربع و ثلثان اصل مسکونه دوازده باشد لیکن رد کرده
 می شود مانند دو مثال مذکور الصد بسوی چهار که اقل منخرج فرض غیر
 اهل رداعنی شوهر است و هرگاه شوهر را یک سهم داده شود
 باقی سه بر پنج دختر است نمی آید و در میان سه که دو سهام است
 پنج که عدد دس است تباین است پس تمام پنج را در چهار
 ضرب کردیم بیست حاصل شد از آن شوهر را پنج و پنج دختر را
 باز ده بر یکی سه زیرا که شوهر را از اصل مسکونه دو یک
 و چون در پنج ضرب کردیم پنج حاصل شد و دختران را سه و

چون در پنج ضرب کردیم پانزده حاصل شد که قسمت هر یکی از اینها
 سه باشد و قسم چهارم اینکه جنس غیر اهل رو باد و جنس اهل رو جمع
 شود و در وجه اکتفا بد و جنس اهل رو با جنس غیر اهل رو استقرأ
 است اعمی نقص جزئیات برین دلائل میکند که هیچ مسئله یافته
 نمی شود که در آن سه جنس اهل رو با جنس غیر اهل رو بود و آن مسئله رویه
 باشد و در صورت از مخرج فرض غیر اهل رو در هر چه باقی باشد آن را
 بر مسئله اهل رو قسمت باید کرد پس آن باقی اگر بر مسئله اهل رو
 داشت آید بهر و احتیاج بعمل ضرب نیست و همان مخرج فرضهای
 هر سه فروع خواهد بود و این در یک صورت است زیرا چه باقی از
 مخرج فرض غیر اهل رو و یا یک خواهد بود و یا بنظره که مخرج فرض او دو بود
 چنانکه شوهر را در صورت نبودن فرزند نصف تر که داده شود و دست بهر
 نیست و در نتیجه یک بر مسئله اهل رو است نمی آید مگر در صورتیکه
 مستحق رد یک شخص باشد پس مسئله از قسم سوم خواهد بود
 یا باقی مذکور سه خواهد بود و یا بنظره که مخرج فرض غیر اهل رو چهار
 بود چنانکه شوهر را با دو ختران یا زوجه را وقت نبودن دختران ربع
 و او شود پس اگر صاحب ربع شوهر باشد و با دو ختران دیگر صاحب
 فرض نباشد و در صورت نیز مسئله از قسم سوم است و اگر با دو ختران

دیگر صاحب فرض باشد پس در بیست و یک مسئله اهل زوجیه
 ربع خواهد بود یا پنج خمس و سه که باقی است نه بر چهار است
 می آید ز پنج و اگر صاحب ربع زوج بود است آمدن سه متصور
 می تواند چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و با باقی مذکور هفت
 خواهد بود چنانکه اگر مخرج فرض غیر اهل زوجیهست بود و هرگاه ثمن
 آن یک است بر وجه داده شود هفت باقی می ماند و تقسیم آن
 راست نمی آید زیرا چه مسئله اهل زوجیه پنج متجاوز نمیشود چنانکه
 سابق مذکور شد و هفت بر عدد یک که کمتر از آن بود است نمی آید
 پس باقی از مخرج فرض غیر اهل زوجیه نیست که بر مسئله تخصیص
 که در بر و کرده میشود راست آید درین قسم مگر در یک صورت که
و در آن برای زوجات ربع بود و باقی میان اهل زوجیه بخش
قسمت پذیرد چنانکه وقت گذاشتن میت زوج و چهار جده و شش
خواهر اخیافیه را اصل مسئله است و از چهار است زیرا چه کمتر
 مخرج فرض غیر اهل زوجیه است چهار است و هرگاه زوج یکی
 از آن گیرد سه باقی می ماند و آن در بیست و یک مسئله اهل زوجیه است
 می آید زیرا چه آن مسئله نیز سه است زیرا چه خواهران اخیافیه
 شش است و چون جده است پس مجموع آن سه است پس

یک سهم چهار جده داد و سهام شش خواهر انیا فیه را است
 لیکن نصیب جدات یک است و بر اینها است نمی آید و در میان
 یک و چهار تباین است پس تمام عد در دس جدات گرفته شد
 و آن چهار است و نصیب شش خواهر و است و بر اینها است
 نمی آید و در میان دو و شش توافق نصف است پس نصف عد و
 دس اینها گرفته شد و آن سه است بعد چون در میان عد دس که
 گرفته شد و آن چهار است نسبت جتیم میان باقیم پس
 یکی را در دیگری ضرب کردیم و دوازده حاصل شد بعد این
 حاصل را در منخرج فرض غرایل و داعی چهار ضرب کردیم
 چهل و هشت حاصل کردیم که مسئله ازین تصحیح پذیرفت
 و از اصل مسئله دوز و ده را یک سهم بود و دیگر را چون
 دو و دوازده که مضروب در اصل مسئله است ضرب
 کردیم همان دوازده حاصل شد که نصیب زوجه است و نصیب
 چهار جده نیز یک بود چون یک را در آن دوازده ضرب کردیم همان
 دوازده حاصل شد که نصیب چهار جده است هر یکی را سه سهام
 و نصیب شش خواهر انیا فیه دو بود و چون در مضروب
 مذکور ضرب کردیم بیست و چهار حاصل شد که نصیب خواهران

اخیاره است هر یکی را چهار سهام و اگر باقی از منخرج فرض غیر اهل
 و بر مسئله اهل و در است نباید پس تمام مسئله اهل و در اده
منخرج فرض غیر اهل و در ضرب کن که حاصل این ضرب منخرج فرضهای
هر دو فریق باشد چنانکه بیست گذارد و چهار زوج و نه دختر و شش جد و
و در اینصورت مسئله بنا بر اقسام ثمن نشان و سه من از بیست و
چهار بود و لیکن چون رویه است و ذکر دیم آن را بسوی اقل مخارج فرض
غیر اهل و داعی زوجات که هشت است پس بعد ادای نصیب
چهار زوج که ثمن است بخت باقی ماند و آن بر مسئله اهل و در که
دختران و عادات باشد و آن بسبب جمع شدن نشان و سه من پنج است
و است نمی آید پس جمیع مسئله اهل و داعی پنج و اده منخرج فرض
غیر اهل و در که هشت باشد ضرب کردیم چهل حاصل شد و این مبلغ منخرج
فرضهای هر دو فریق است بعد از آن حصه هر فریق از این منخرج بدین
روش توان دریافت که ضرب کرد و ده شود سهام غیر اهل و در را
که از اقل مخارج فرض آن است و مسئله اهل و در پس حاصل
ضرب نصیب غیر اهل و در از مبلغ مذکور باشد زیرا چه ضرب
کرد و ایم مسئله اهل و در اقل مخارج فرض غیر اهل و در پس
مبلغی که حاصل شود از ضرب سهام غیر اهل و در از آن اقل و در ضرب

که مسئله اهلان و د است همان مبلغ حصه آن غیر اهل و و خواهد بود و از
بمعینکه حاصل شود از ضرب این مخرو و ب و مخرج اقل و نیز ضرب
 کرده شود سهام هر فریق اهل و در ادو چیز که از مخرج فرض غیر اهل
 و باقی ماند پس حاصل ضرب نصیب آن فریق از اهل و
 باشد زیر آنچه حق هر فریق از اهل و نیست مگر و در چیز که باقی بود
 از مخرج فرض غیر اهل و بقدر حصه آنها پس در مسئله مذکور
 نصیب چهار زوج از حاصل مسئله و یک بود چون یک را در مسئله
 اهل و دو که پنج است ضرب کردیم همان پنج حاصل شد که نصیب
 چهار زوج از چهل است و از مسئله اهل و نصیب نه دختر و ثلث
 اونی چهار است چون چهار را در باقی مخرج فرض غیر اهل و دو
 آن هفت است ضرب کردیم بیست داشت حاصل گردید که نصیب
 و خران از آن چهل است و نصیب شش جده نیز از پنج یک
 است چون یک را در هفت مذکور ضرب کردیم همان هفت حاصل
 شد که نصیب جدات از آن چهل است و اگر سهام مانده از مخرج
 فرض هر دو فریق بر بعض یا بر جمیع منقسم شود در هیچ مسئله بقاعده و درگاه
 مذکور سابق باید کرد مثلاً از آن چهل نصیب چهار زوج که پنج است
 بر عدد و پس آنها و نصیب نه دختر که بیست و هشت است بر عدد

و وئس آنها در نصیب شش جده که بهشت است به
 عدور وئس آنها را است نمی آید لکن اهل را که مخرج فرضهای
 فریق اهل و دو فریق غیر اهل و در مقرر شد که قسیم و بموجب ضابطه
 تصحیح عمل کردیم بدینوجه که در میان چهار که عدور وئس زو جگان است
 و میان پنج که عدور نصیب آنها است بتاین است پس تمام عدور وئس
 چهار زوجه گرفته شد و در میان وئس نه دخر و بیست و هشت قسمت
 آنها نیز بتاین است پس تمام عدور وئس اینها گرفته شد و در میان
 عدور وئس شش جده و بهشت قسمت آنها نیز بتاین است پس تمام
 عدور وئس اینها گرفته شد بعد چون این عدورهای گرفته شده را که چهار
 مسووم و شش باشد بایکدیگر نسبت کرده شد در میان شش و چهار
 توافق بر نصیب یافت شد پس نصیب یکی را در دیگر ضرب کردیم و از زوجه
 حاصل شد بعد این و از زوجه را به سومی زد که عدور وئس و خزان است
 نسبت کردیم متوافق بهشت یا قسیم بهشت یکی در دیگر ضرب کردیم
 سنی و شش حاصل شد بعد این حاصل را در اهل که مخرج فرضهای
 فریقها است ضرب کردیم بنواد و چهار صد و چهل رسید که مسند
 این مثال از این حاصل تصحیح می پذیرد و بعد عدور وئس و فریق را است
 نمی آید پس از آن تصحیح نصیب چهار زوجه و شش و است بهر یکی

چهل و پنج میرسد برای اینکه نصیب اینها از چهل پنج بود چون پنج را دور
 و سی شش که مضروب در چهل است ضرب کردیم یکصد و هشتاد
 حاصل کردید و نصیب دختران یک هزار و هشت است بهر یکی یکصد و
 دوازده میرسد برای اینکه نصیب اینها از آن چهل بیست و هشت
 بود چون بیست و هشت را دور مضروب کردیم که گویا غنی سی و شش
 ضرب کردیم یک هزار و هشت حاصل شد و نصیب جدات
 دو صد و پنجاه و دو است بهر یکی چهل و دو میرسد برای اینکه سهام
 اینها از آن چهل هفت بود چون هفت را دور مضروب کردیم که ضرب
 کردیم دو صد و پنجاه و دو حاصل شد باید دانست که در قسم سیوم
 چون ممکن است که عد و باقی از منخرج فرض غیر اهل و دباعه و در
 خریق اهل و موافق شود چنانکه در میان مثالهای سابق گذشت لهذا
 درین قسم میان عد و باقی از منخرج فرض غیر اهل و در میان عد و
 دوس اهل و دعات و موافقت و میانیت هر سه را اعتبار کرده
 شده است و در قسم چهارم چون میان عد و باقی که یک دیاسه یا
 هفت باشد و میان مسئله اهل و دو دیاسه یا چهار یا پنج باشد اصلاً
 موافقت نیست لهذا میانیت و میانیت اعتبار کرده شده
 با بسبب مقاسمة الجود : مقایسه مقاسمة است از

قیمت و نزوایی حنیفه روح و برادران و خواهران عثمانیه
 نیست پس این باب را بمقتضا سه ملت دن بنا بر قول صاحبین

روح است گفت است ابو بکر س و دیگر تابعان ادرض
از صحابه پیغمبر صلعم مثل ابن عباس و ابن عمر و ابی هریره و حدیفه

بن الیمانی و ابی سعید الخدری و غیرهم رض که برادران و خواهران
اعیانی و علانی با وجود جد و ارث نمیشوند چنانکه با وجود پدر بلکه جد جمیع

مال را با وجود اینها میگیرد و این قول ابی حنیفه روح و شریح و عطا و عروه
بن الرزبیر و غیرهم است و ذوی برنامین است و گفت است علی و

ابن کعب و دزد بن ثابت رض که برادران و خواهران اعیانی و
علانی با وجود جد و ارث میشوند و این قول صاحبین و مالک و شافعی

روح است و در ساقط شدن برادران و خواهران اخیانی با وجود
جد اتفاق تمام بخمدین است و باید دانست که جد بوجی مانند پدر

و بوجی مانند برادر است اما مانند پدر است در محجوب کردن فرزندان
مادر چنانکه پدر اینها محجوب میکند اینها را و درینکه جد اگر نکاح صغیره

صغیره داند بعد بالغ شدن خود با اختیار فسخ آن نکاح ندارد چنانکه در نکاح
و ایندن پدر و درینکه برادر را ولایت از نکاح نیست با وجود جد و در

ظاهر الروا است و درینکه جد برای قصاص فرزند فرزند آکشته نمیشود و

و اینک عاید هر یکی از جد و سرپرست دیگر حرام است چنانکه عاید پدر
 بر پدر و عاید سرپرست بر پدر و نیز در مقبول نشدن گواهی چنانکه
 گواهی پدر برای فرزند و گواهی فرزند برای پدر مقبول نیست و در
 صحت استیلا و جدا کردن فرزند فرزند وقت نبودن پدر و در جایز
 نبودن دفع زکوة بسوی جد و در صحیح بودن تصرف در نفق و مال
 فرزند فرزند و مانند برادر است و اینکه اگر صغیری و اجداد و مادر باشد نفقه صغیر
 بر آن برود و باعتبار میراث به قسمت واجب شود و قسمت
 بر جد و یک قسمت بر مادر چنانکه نفقه او بر برادر و مادر باشد و در اینکه
 اگر جد تکدست باشد نفقه فرزند فرزند بر او واجب نیست چنانکه
 بر برادر و در اینکه صدقه قطر برای صغیر بر جد واجب نیست و در اینکه صغیر
 با سلام جد سامان نمیشود و در اینکه اگر ازاد کند که فلان کس فرزند
 فرزند من است و پدر نفس نموده بود صرف ازاداشتن
 نسب آن فلان ثابت نمیشود و در اینکه جد بر ولای فرزند بسوی
 موالی خود نمی آید و بسبب تضاد این احکام در مسئله جد با وجود
 مراد و آن میان مجتهدین اختلاف است و علی کرم الله وجهه و زاید بن
 ثابت و این مستند و غیر هم رض بعد اتفاق خود با برادر است کرد انجمن
 برادران با وجود اختلاف دارند در کیفیت قسمت پس نزد

علی کرم الله وجهه مقاسمه در میان جد و برادران مادامیکه قسمت جد
 از سهم کم نشود و دست است و قیامه از سهم کم گردد و سهم
 او را باید داد چنانکه اگر باید دو یا سه یا چهار یا در عینی باشند مقاسمه
 برای جد بهتر است و اگر پنج برادر باشند مقاسمه و سهم برای برادر است
 و اگر شش برادر باشند سهم برای او از مقاسمه بهتر است و
 غیر برادران علایق نزد وی کرم الله وجهه در قسمت محسوب نمیدهند
 اگر با جد یک برادر عینی و یک برادر علایق باشد هر دو که میان جد و برادر عینی
 با همناخته باشد و نیز نزد وی کرم الله وجهه جد تنها خواهران را که برادر
 یا آنها نبود اصلاً غنیمه نمی گرداند باینکه خواهر نزد وی صاحبیه فرض بود پس اگر
 با جد یک خواهر غنیمه و یک خواهر علایق بود نصف مهر دگر برای خواهر
 غنیمه و سهم آن برای علایق و بانی برای جد بود و مذکور این میشود
 و رض این است که مقاسمه میان جد و برادران وقتی است که حصه
 جد از ثلث کم نشود و او رض درین حکم موافق زید رض است و
 اینکه در مقاسمه برادران علایق با برادران اعیانی محسوب آیند و
 تنها خواهران با جد صاحبیه فرض اند او رض درین حکم موافق است
 با علی رض و مصنف قول زید رض را در کتاب خود ذکر کرده و قول
 علی و این مسعود رض را از راه صاحبیه رض در مقاسمه قول زید اختیار

کرده اند و هرگاه دو مسند بوی خنجر و ح. بجای باشد و صاحبین و ح. بجای
 منفرد از یاد است هر صاحب را که خواهد اختیار کند و نیز وزیر من ثابت
 و من برای جد با و برادران و خواهران اخیانی و علانی و نبوی صاحب
 فرض دیگر از مقاسمه و ثلث جمیع ترک هر چه بهتر بود اختیار باید کرد و
 تقسیم مقاسمه این است که جدا در قسمت مثل یکی از برادران
 کرده اند و در قسمت کرده شود متر و که در میان او و میان خواهران
 یا بنظر که مراد مانند حصه و وزن بود و نصیب جدا برادران مانند نصیب
 یکی از برادران باشد زیرا چه جدا بود چنانچه مانند پدر است و بوی چنانچه
 برادر پس رعایت هر دو وجه کرده شد اعنی او را مانند پدر کرده اند و
 شد و در محجوب کردن برادران اخیانی و مانند برادر در قسمت میراث
 مادر یا بیک مقاسمه برای ادینک و بود پس اگر مقاسمه برای ادینک و نبود ثلث
 متر و که بوی باید و او را نیز چه او با وجود او و او را ثلث من است
 پس با برادران و ارث دو چند آن خواهد بود و نیز اگر متر و که میان
 مادر و پدر تقسیم باید مادر را ثلث و پدر را اثنان می باشد حال آنکه
 هر دو بدرجه اولی اند پس جد و جد که بدرجه دوم اند و حصه جد و حصه من
 است باید که جدا در دو چند آن اعنی ثلث باشد پس هرگاه جد با یک
 برادر باشد نصف متر و که بمقاسمه برای آدانه ثلث یک است و اگر

یا دو برادر باشد مفاسمه و ثلث مساویست و اگر با سه برادر باشد
 ثلث برای او یکوا است زیرا چه در این صورت بمفاسمه او را هیچ
 میرسد و اگر با چهار و یا سه خواهر عینی یا علانی باشد برای جد مفاسمه
 نافع تر است و اگر با او چهار خواهران باشد مفاسمه و ثلث مساویست
 و اگر خواهران از چهار زیاد باشند ثلث برای جد یکوا است و
برادران و خواهران علانیه را مع برادران و خواهران اعیانی و در
قسمت میان جد و برادر برای اخراج جد اعتنی برای تقلیل
نصیب جد داخل باید کرد و بعد از آن هرگاه جد نصیب خود و دیگر سوای
در یک صورت که گفته خواهد شد برادران یا خواهران علانی
که بنی نصیب از میان برادر و ده شوند و ماتی نمرود که بعد از نصیب جد برادران
 و خواهران اعیانی باید داد زیرا چه برادران یا خواهران علانی با جد
 و نت بدون برادران یا خواهران اعیانی و اراث میشوند و با وجود
 آنها و اراث نمیشوند پس وراثت برادران و خواهران علانی
 در حق جد و مقبوط آنها در حق برادران و خواهر اعیانی اعتبار کرده و
 ضرورتش پس در قسمت نمرود که برای کم کردن نصیب جد
 محبوب خواهند شد لیکن جری نخواهند گرفت چنانکه محبوب میشود
 برادر علانی در تقلیل نصیب مادر و خود محبوب میشود مثلاً که از او

منت مادد و یک برادر یعنی و یک برادر علاقی و ادو بر صورت بسبب
 برادر علاقی با برادر یعنی مادد و اسس تر که باشد و برادر علاقی بسبب
 برادر یعنی محبوب بود پس اگر باید یک برادر یعنی و یک برادر
 علاقی بود و متناهی و ثابت مال بر مساوی باشد و ثابت برای جد و باقی
 برای برادر یعنی بود و برادر علاقی بی نصیب بود و یا آنکه برای
 تقابیل نصیب جد و حساب داخل باشد و اگر در صورت مذکوره
 بجای برادر علاقی یک خواهر علاقه فرض کرده شود و متناهی برای جد
 نیکو بود و مسئله از پنج باشد و از آن برای جد باقی که سه است برای
 برادر یعنی بود و خواهر علاقه و اینچ نبود و باید دانست که برادران و
خواهران علاقه بی نصیب از میان بر آورده شوند مگر و قیام یک خواهر
چنین باشد چه هرگاه او مقدار فرض خود را یعنی نصف تر که و بعد نصیب
جد گیرد و چیزی باقی ماند پس آن را برادران یا خواهران علاقه گیرند و
اگر چیزی باقی نماند برای آنها هیچ نبود چنانکه که از دو میت جد و یک خواهر یعنی
و خواهر علاقه و پس برای دو خواهر علاقه عشر تر که باقی میماند و مسئله از
 بیست نصیب می پذیرد و در صورت متناهی برای جد نیکو است
 زیرا که او مانند یک برادر اگر دانده شد پس گوید و مسئله پنج
 خواهران جمع شدند و جد را از پنج دو باشد و باقی می ماند لیکن

حصه خواهر عینیه نصف کل است و آن دو دو نیم بود پس کسر لازم
 آمد از این پنج را بمنخرج نصف که دو است ضرب کردیم ده حاصل شد
 بعد از آن چهار بود و خواهر عینیه را پنج و یک سهم که باقی ماند حق خواهران
 علایه است و بر آنها تقسیم نیست پس عدد و شش آنها را در ده ضرب
 کردیم بیست شد و مسئله پنج پذیرفت و بعد از آن بیست و خواهر عینیه
 را ده و خواهران علایه را دو بود و اگر درین مسئله بجای دو خواهر علایه
 یک خواهر علایه فرض کرده شود پس برای خواهر علایه پنج باقی
 نخواهد ماند زیرا پنج برای عدد و شش مقاسمه از ثلث ترک بهتر است و آن
 نصف ترک است و باقی نصف دیگر برای خواهر عینیه است پس
 کسر ای خواهر علایه پنج باقی نمی ماند و وقتیکه با عدد دو خواهر عینیه یا زیاده
 بر آن باشد بر او و خواهر علایه را پنج نخواهد بود زیرا پنج عدد را اگر
 ثلث ترک از مقاسمه بهتر یا بر مقاسمه باشد او ثلث ترک خواهد
 گرفت و قسمت خواهران عینیه و ثلث که مقدمه از فرض آنها است
 خواهد بود پس برای بر او و خواهر علایه پنج باقی نخواهد ماند و اگر مقاسمه
 بر ای جد بهتر باشد نصیب او زیاده بر ثلث خواهد بود و باقی که کمتر
 از دو ثلث و آن کمتر از فرض خواهران عینیه است برای آن خواهران
 خواهد بود و برای باقی پنج نخواهد ماند و اگر با آنها غنی باشد و بر او آن

و چون اهران اعیانی با اعیانی و علاتی هر دو صاحب فرض دیگر مختلط

شود پس برای جد بعد فرض آن صاحب فرض دیگر آنچه افضل از

سه چیز بود اختیار باید کرد و آن سه چیز عبارت است از مقاسمه و

ثلث باقی بعد فرض صاحب فرض و سه من تمام ترک که مثال انحصار

بودن مقاسمه این است که مثلاً میت که از دو شوهر و جد و برادر و اکه

اصل مسئله بسبب وجود نصف از دو است یک سهم از آن شوهر

و از دیگر یک سهم جد و برادر و از ابر و شوهر و اما یک بر و دو کس

بر است می آید لکن او را در اصل مسئله اعنی و در ضرب کردیم

چهار حاصل شد شوهر از نصف آن اعنی و دو سهام و هر یک از جد

و برادر و از یک سهم بود پس جد را بسبب مقاسمه ربع تمام

ترک است که افضل است از سه من و دیگر اثلث باقی زیرا چه

این ثابت باقی و در حقیقت است من تمام ترک است و مثال

افضل بودن ثلث باقی بعد فرض صاحب فرض این است که

میت مثلاً که از دو جد و جد و دو برادر و یک خواهر عیزه و اکه اصل

مسئله از شش است جد و سه من آن پس باقی پنج می باشد

اما چون ثلث صحیح از پنج منی آید و ضابطه است که اگر قسمت کرد

اعنی قسمت غیر صحیح از مقسوم بر آید فخرج آن قسمت کرد و مقسوم

ضرب نمایند انداختن ثلث و اگر سه باشد در شش که مقسوم
 است ضرب کردیم هر دو حاصل است جدا رسد من آن که سه باشد
 از روی فرض است باقی باز ده ماند ثلث آن که پنج است جدا
 و از باقی که ده است هر یک از دو بر او را چنان و خواهر را دو
 سهام بود پس جدا درین مثال ثلث تر که از مقاسمه و هم از سه من
 تر که افضل است برای اینک مسأله این صورت بر تقدیر مقاسمه
 نیز از شش می شود از آن جدا را یک دادیم باقی پنج ماند و چون
 جدا بمنزله دو خواهر است پس او دو بر او و یک خواهر مانده
 هفت خواهر باشد و پنج بر هفت راست نمی آید و در میان پنج
 که هفت بنام است پس مجموع عدد دوس که هفت است
 و حاصل مسأله که شش است ضرب کردیم چهل و دو حاصل
 شد که مسأله ازین تصحیح می پذیرد و ازین چهل و دو جدا را هفت
 است که سه من آن باشد و از باقی سی و پنج هر یک از جدا دو بر او و
 ده سهام است و خواهر پنج و بر ظاهر است که جدا را پنج حصه از هر ده
 بهتر است ازین ده حصه که از چهل و دو میشود و وجه افضل بودن ثلث
 تر که از سه من تر که درین مثال آن است که مسأله در صورت اعتبار
 سه من برای جدا نیز از شش میشود جدا را سه من آن و جدا را نیز سه من

بود و باقی چهار دور میان خواهد بود و بر او می ماند و اینها بمنزله پنج خواهد
 باشند و چهار بر پنج و است نمی آید و دور میان چهار و پنج بیان
 است پس مجموع عدد و شش را که پنج است در اصل مسئله یعنی در شش
 ضرب کردیم می حاصل شد بهر یکی از جد و جد و پنج و پنج و بهر یکی از دو
 بر او داشت داشت و بخوار چهار سهام میرسد و بر هر صورت هم
ظاهر است که جد و پنج سهام از هر شده افضل است از بن پنج که از
می میشود و مثال افضل بودن سه سهام تر که این است که میت مثلا
 که از دو جد و یک دختر و دو بر او را که اصل مسئله برای جمع
 شدن نصف و سه شش است دختر نصف آن است که سه
 باشد و جد و سه سهام آن است که یک باشد باقی می ماند و دو سهام پس
 اگر برای جد بود و بر او در مقاسمه اختیار کرده شود و ثبات یک سهم جد
 و ایا باشد و اگر برای او ثبات باقی اختیار کرده شود و نیز و ثبات
 یک سهم باشد اما اگر سه سهام تر که او داده شود و یک سهم
 کامل او را باشد که افضل از مقاسمه و ثبات تر که است لیکن این
 مسئله را برای درستی قسمت تصحیح باید کرد بدین روش که از باقی
 دو سهام چون یک سهم جد را داده شود یک سهم دیگر بر او و بر او
 است نمی آید پس دو را در اصل مسئله یعنی شش ضرب

گو ویم دوازده حاصل شد که تصحیح این مسأله است
 و وقتی که ثلث باقی برای جدا فصل بود ولیکن از باقی ترک ثلث
 صحیح بر آید پس باید که مخرج ثلث را ده اصل مسأله ضرب
 کرده شود چنانکه تفصیل آن گذشت در اقصیت ثلث باقی از مقام میوه
 و از سه سدس کل مال و اگر زنی وارث که از ده و شوهر و یک و خرد
 مادر و یک خواهر عقیقه یا عیاله را پس آن خواهر بسبب و خرد عصبه میگرد
 و جدا سه سدس تر که افضل میشود و مسأله عول میباید بسوی سیزده
 و خواهر را بیج بنات و در بر صورت مسأله بسبب جمع شدن نصف
 و ربع و سه سدس از دوازده است و عول میشود و تا سیزده برای اینکه
 و خرد نصف دوازده بود که شش است و شوهر و ربع آن
 که سه است و جدا سه سدس آن که دو است و مادر و خرد و سیزده سدس
 آن که دو است پس مجموع سیزده گردید و دوازده تا سیزده
 عول نمود و چون مسأله عیاله شد برای خواهر که عصبه است بیج باقی نماند
 و جدا که سه سدس است آن بسبب فرخیت است و بیج
 عصبیت و نسبت افضل بودن سه سدس تر که جدا از دین مسائل
 این است که از سیزده دو سهام او را حاصل شد و در صورت
 تقاسیم و اینکه از دوازده سهام ربع آن که سه باشد شوهر و نصف

آن که شش باشد و خرد سه سدس آن که دو باشد و بیکر و برای

جد و خواهر یک باقی می ماند پس جد که بمنزله دو خواهر است

با خواهر بمنزله سه خواهر گردید و یک بر سه و استثنی آید سه و ا

در دوازده ضرب کنیم سی و شش حاصل شود ازین صحیح و خرد ا

پزده و شوهر را نه و مادر را شش سهام و باقی سه سهام می ماند و

از این جد را دو یک خواهر را باث و ظاهر است که دو سهام سیزده

افضل است از دو سهام سی و شش و در صورت گرفتن جد ثلث

و خریکه بعد فرض صاحبان فرض باقی می ماند نیز پنجین حال است زیرا چه

در صورت ثلث نه کوره بعد فرض صاحبان فرض یک باقی می ماند و ثلث

صحیح از آن نمی بر آید پس مخرج ثلث را که سه است چون در

دوازده ضرب کنیم نیز سی و شش حاصل میشود و باید دانست که ذید

بن ثابت رض خواهر عینه با علائیه ز ابا و جد صاحبه فرض نمیکرد اند

بلکه خیمه میگردد اند اگر در مسأله اگر ریه که در اینجا خواهر عینه یا علائیه و اعناجه

قرض کرد آید ه من بعد قسمت جد را هر چه از روی فرض باشد با قسمت

خواهر جمع کرده در میان جد و خواهر بروش مقاسمه قسمت میکنند برای اینکه

مقاسمه برای جد و اینجا از سه سدس و ثلث باقی بهتر است و آن

مسئله اگر ریه این است که میت که از شوهر و مادر و جد و یک

خواهر عینه یا علانیه را اصل مسکله بر ای جمع شدن نصف و ثلث
 و سه سدس از شش است اما تا به قول میکنند بهین روش که از شش
 شوهر را نصف و آن سه است و مادر را ثلث و آن دو است
 و پدر را سه سدس و آن یک است و برای خواهرها سه یاقی نمی ماند
 بنا بر آن بر مسکله نصف آن که سه باشد زیاده گردیم سه ششم
 نصف خواهر را با نصیب جد جمع کردیم چهار ششم چون جدا خواهر بخیر
 خواهر است و چهارم سه سدس است نمی آید و در میان چهار و سه باین
 است سه را در آن که اصل مسکله یا محول است ضرب کردیم بیست
 و هفت حاصل شد که سه را از من بیست و هفت تقسیم می پذیرد
 که زمین بیست و هفت شوهر را به سهام بقاعده که در مجموع و غیره که بیست
 و مادر را شش سهام و جد را سه سهام و خواهر را سه سهام
 میرسد من بعد نصیب جد را با نصیب خواهر چون جمع کرده شود
 و و از ده بیکر و داین و و از ده و خواهر بطریق مذکور قسمت
 کرده جد را بیست سهام و خواهر را چهار سهام باید داد و درین سهام
 برای جد هفتاد و سه سدس و ثلث باقی بماند است پس زید
 رض خواهر را دو و نیم و اولاد صاحبه فرض گردانند برای اینکه با لکینه
 از میراث محروم نگردد و با لکینه او را عصبیه گردانند برای اینکه

قسمت او از قسمت جد که بمنزله برادر است زیاده نگردد و
 دور ممانی که مقدم بر بن ممانی گذشت وجود و ختم منع ذی فرض
 شدن خواهر میکاند و در مسئله اگر در آن مانع نیست و اگر در بفتح
اول و سکون دوم و فتح سیوم نام پدر قبیل است و چون زنی
 از این قبیله این و در آن که است و فاق کرده بود این را که در
 نام نهاده شده و اهل عراق این مسئله را بسبب شهرت خرامام
 نهاده اند عرا بفتح عین و تشدید را بمعنی آفتاب و روشن است
و اگر درین مسئله بجای خواهر برادر باشد و خواهر باشد عول
 هم نیست و اگر در هم نیست در صورت بودن برادر بسبب عدم
عول اینکه حدس بر که برای جد بهتر است و مسئله از شش است
 هرگاه شوهر نصف آن که باشد و مادر باشد آن که دو باشد بگوید
 غیر از یک حدس که حدس است یا قیاسی باشد و این برای جد بود و برادر
 بی نصیب ماند چنانکه در مسئله سابقه نصیب خواهر هیچ نبود زیرا چه حق
 جدا از حدس با اتفاق عسا کم نیامد است که ازین بک به برادر هم چیزی
 داده شود و بسبب بودن آن که در آنکه برادر با اتفاق عسا عینه است
 زیدین ثابت نمی تواند که او را صاحب فرض کرد و اندک خلاف خواهر
 که در آن که در حدس در صورت بودن دو خواهر بسبب عدم عول ای که دو خواهر

ماوراء از ثلث بنویسند پس سئاه از شش است
 شش هزار و سه سئاه و ماوراء از آن یعنی یک سئاه و بعد از آن سئاه
 یعنی یک سئاه و مابقی یک برای دو خواهر چون یک بر دو است
 نمی آید و در اصل سئاه که شش است ضرب کردیم و در آن
 حاصل شد که تصحیح سئاه است بخلاف آنکه ریه که برای خواهر هیچ
 دور آنجا باقی نمی ماند و در این صورت که دو خواهر باشد اصول زید بن
 ثابت مستقیم است که سه بر برای جد یا مقاسمه برابر و از ثلث
 مابقی بهتر است و آنکه علم باید با سئاه مناسبت مناسبت و راجع
 بمعنی بردن چیزی از جای بجای و در اصطلاح این علم نقل کردن
 حصه بعضی وارث بموت او پیش از قسمت بنویسند وارث او و بیان

آن این است که اگر بعضی از نصیبها پیش از قسمت میراث
 شود باینطور که شخصی محض و ارثان چند فوت کند و بعد از آن یکی از آن
 وارثان پیش از قسمت بر که شخص مذکور بمیرد و نصیب او از
 مرگ مذکور قبل از قسمت میراث شود پس در اینجا سه صورت
 است یکی آنکه در سه میت دوم همان در سه میت اول باشند و دوم
 قسمت هیچ تغییر نیفتد دوم آنکه در سه میت دوم همان وارثان
 میت اول باشند لیکن در قسمت تغییر بوقوع آید سیوم آنکه

و ارثان میت دوم غیر ارثان میت اول باشند در صورت
 اول که در قسمت بیع غیر نیقنه ذکر میت دوم فایده ندارد آن را اعتبار
 نباید کرد و یکبار قسمت باید نمود چنانکه هرگاه میت که از پسر آن
 و دختران را از بطن زوجه واحد و یکی از دختران مذکور پیش از قسمت
 بمیرد و وارث دختر مذکور و سوای آن برادران و خواهران اعمانی
 نباشند پس بدین ذکر میت دوم که دختر متوفاه باشد که را در
 میت اول فیما بین و در زنده یکبار قسمت باید نمود در صورت
 دوم که در قسمت غیر واقع شود چنانکه هرگاه میت که از پسر یا
 از بطن یک زوجه و در دختر را از بطن زوجه دیگر و من بعد یکی از این
 دختران بمیرد و بگردد همان و در میت اول را اعمی و خواهر عجمه
 و برادر علاتی را و نیز در صورت سیوم که و ارثان میت دوم
 غیر وارث میت اول باشند چنانکه زنی که از شوهر و دختر و مادر
 و امن بعد شوهر مذکور پیش از قسمت ترک و فاست یابد و که از
 زوجه و مادر و پدر امن بعد دختر مذکور پیش از قسمت ترک فوت
 کند و که از دو پسر و یک دختر و جد و ادا این جدا و زنی است
 که اول فوت شده است و بعد از آن جدا مذکور بمیرد و وارث که از شوهر
 و دو برادر و پس ضابطه آن است که تمام میت اول را بقواعد

سابقه تصحیح نموده سهام هر وارث او را از آن باید داد من بعد مسأله
 میت دوم را به همان قواعد سابقه تصحیح نموده در میان تصحیح میت
 دوم و در میان چریکه میت دوم را از میت اول است و آن
 چهره امانی الیه گویند نظر باید کرد که از سه حال خالی نخواهد بود و همانست
 موافقت میانیت پس اگر امانی الیه بر تصحیح دوم به حسب همانست
 و است آید پس احتیاج بهوی ضرب نیست بر آن قیاس که در
 باب تصحیح گذشته که سهام هر فریق اگر بر آنها بدون کسر و است آید
 ضرب نیاید نمود زیرا چه تصحیح اول در اینجا بمنزله اصل مسأله است و
 تصحیح دوم بمنزله آن رؤس است که قسمت بر آنها در تصحیح اول کرده
 میشود و امانی الیه میت دوم بمنزله سهام رؤس از اصل مسأله است
 حاصل این است که بنا بر این است آذن مافی الیه بر تصحیح دوم هر دو
 مسأله میت اول و میت دوم از تصحیح اول مستقیم میشوند و احتیاج به ضرب
 نیست چنانکه در مثال بدون در میت دوم غیر در میت اول که زنی
 وفات یافت و شوهر و دختر و مادر را گذاشت سن بعد شوهرش پیش
 از قسمت میراث هر دو زوج و مادر و پدر را گذاشت باین صورت

عده ویه لصی ۱۶ زینب

شوهر

دختر

۴۸۶

زیر

۳

مادر

۹

زیر

۱۰

مانی الید

زیر

سنگین

مید

پدر

۲

مادر

۱

زیر

۱

مسئله میت اولی رویه است زیرا چه اصل مسئله به سبب جمع شدن
ربع و نصف و سدهس از دوازده است و هرگاه شوهر ربع آنرا که
میت است و دختر نصف آنرا که شش است و مادر سدهس آنرا که
و است گرفت یک باقی ماند و کسی دیگر همه او آن نیست پس
و آن بر دختر و مادر بقدر سهام آنها واجب شد و مسئله را
یسوی اقل مخارج فرض شوهر که غیر اهل و است و دکرده شد و آن
چهار است و و فیکه شوهر ربع آنرا که یک باشد بیکر دسه سهام
باقی ماند و سدهس چهار سهام که مسئله و دختر و مادر از روی رو باشد
و است نمی آید و در میان مرد و باین است پس این چهار و اگر
پسر که رؤس است و در آن چهار که اقل مخارج فرض غیر اهل و است
ضرب کردیم شانزده حاصل کردیم که مسئله ازین تصحیح می پذیرد شوهر
از آن چهار سهام و دختر و مادر و سدهس سهام است
بعد چون شوهر فوت کرد مانده الید او که چهار است بر وراثت

بدون کسر مستقیم میشود باینطور که زوج را ربع آن که یک است
 داده شود و ثلث مابقی که نیز یک است به او رد یابی که دو است
 پدید داده شود پس درین مسئله مافی الیه زوج از صحیح اول بر
 تصحیح دوم مستقیم شد و هر دو مسئله هر دو صحت از تصحیح اول
 درست شد اگر مافی الیه بر تصحیح دوم راست نیاید آن
و در صورت خالی نخواهد بود و مادام میان مافی الیه و تصحیح دوم توافق
نخواهد بود یا باین در صورت توافق و وفق تصحیح دوم را هر چه
 باشد در تمام تصحیح اول ضرب باید کرد بر آن قیاس که در باب
 تصحیح گذشت که هرگاه سهام بر یک طایفه راست نیاید و در میان
 سهام و دس طایفه مذکور توافق باشد وفق عدد دس را در اصل
 مسئله ضرب باید نمود همچنان و در اینجا وفق تصحیح دوم را که آن به منزله
 دس است در تصحیح اول که بجای اصل مسئله است ضرب
 کنند تا حاصل شود چیزی که هر دو مسئله از آن تصحیح پذیرد و اگر میان
 مافی الیه از تصحیح اول و میان تصحیح دوم نسبت باین بود تمام تصحیح
 دوم را در تمام تصحیح اول ضرب باید کرد بر آن قیاس که
 در باب تصحیح در صورت باین میان سهام و دس گفته شده
 و هر چه از ضرب در هر دو صورت باین و توافق حاصل شود منخرج

مسئله میت اول و میت دوم خواهد بود و این حاصل ضرب را که
 خرج مسئله میت اول و دوم کرد وید مبلغ می نامند و سهام هر یکی
 از ورثه را از آن مبلغ که حاصل ضرب بتاین یا توافق باشد بدین
 روش باید دریافت که سهام ورثه میت اول در صورت توافق
 در وفق تصحیح دوم که مضروب در تصحیح اول است یا در صورت بتاین
 در جمیع تصحیح دوم ضرب باید کرد حاصلش سهام آن ورثه خواهد بود
 و سهام ورثه میت دوم را که از تصحیح دوم است در صورت
 موافقت در وفق بتانی الیید و در صورت بتاین در سهام مانی الیید
 ضرب باید کرد حاصلش سهام آن ورثه خواهد بود مثال توافق در میان
 مانی الیید و تصحیح دوم همان مثال مذکور است که میت که است شوهر
 و دختر و مادر را من بعد شوهر مذکور پیش از قسمت تر که وفات
 یافت و گذاشت زوجه و مادر و پدر را من بعد دختر مذکور و نیز نفقه گرفت
 و گذاشت بده و دختر و ویرا در ابایه صورت

۳۲

۱۵

رضی

۴۰ ر دیر

مرد

و میت

شوهر

دختر

مادر

که فانی الید است بر شش راست می آید و در میان زو شش توافق بیست
 است پس بیست تصحیح این میت را که دو باشد در تمام تصحیح میت
 اول ضرب کردیم می و دو حاصل شد که نمرج و مسئله است
 پس برای دو یا نسب سهام هر یکی از ورثه میت اول آنچه از
 شانزده بود و در وفق مسئله دختر متوفاه مذکوره که دو باشد و ضرب باید کرد
 حاصل نصیب هر یکی از آن و ارثان خواهد بود و سهام هر یکی از ورثه
 میت دوم که باعتبار ظاهر سیوم باشد آنچه از شش بود و در وفق ما
 فی الید او و آن سه است ضرب باید نمود و حاصل نصیب هر یکی از آن
 ورثه خواهد بود باین تفصیل که از شانزده سهام دختر میت اولی را سه
 بود چون آن را در دو که وفق تصحیح دوم است ضرب کردیم هر شده
 حاصل شد که نصیب او است و سهام مادرش سه بود چون سه را
 در وفق مذکور ضرب کردیم شش حاصل شد که نصیب مادر متوفاه
 است و شوهر را چهار سهام بود چون آن را در وفق مذکور ضرب
 کردیم هشت حاصل شد که نصیب او است و این هشت بدون
 سه بر ورثه او قسمت می پذیرد و وجه اش را دو سهام برای اینکه
 سهم او را بود یک را در دو که مضروب از تصحیح دوم ده
 تصحیح اول است ضرب کردیم همان دو حاصل شد و مادرش

مادر	و خرد	و خرد
عابد	قایم	اصالح
۱	۳	۱
۳	۹	۳

مسئله میت اول نسبت جمع شدن ثمن و نصف از هشت است
و بر دونه او بدون کسر منقسم میشود یک سهم زوجه را و چهار سهام
که نصف تر که باشد و خرد او و باقی سه سهام بزرگتر علانی را و تصحیح مسئله
میت دوم از روی دینج است مادر را یک سهم و و خرد او سه سهام
و دختر پسر را نیز یک سهم چنانکه در باب و د گفته شد اما چون
مانی الید میت دوم که صد است بر تصحیح دوم راست نمی آید و
و در میان هر دو بتاین است پس تمام تصحیح دوم اعنی پنج را ده
تصحیح اول اعنی د هشت ضرب کردیم چهل حاصل شد که منخرج
هر دو مسئله است و سهام هر دو شد بن روش باید دریافت که
و میت اول زوجه را یک سهم بود یک را در تصحیح دوم که پنج
و مضروب در تصحیح اول است ضرب کردیم همان پنج حاصل
شد که نصیب او است و و خرد او چهار سهام بود آن را نیز در همان پنج
ضرب کردیم بیست حاصل گردید که نصیب او است و بر او و علانی
و سه سهام بود و آنرا در مضروب مذکور ضرب کردیم باز ده حاصل

شد که نصیب او است و حال همین مافی الیدش گردید که در تصحیح
 مسکنه او که پنج است کسبتم میکرد و دو دویست و دوم نصیب
 مادر یک سهم بود و مافی الید او که سه است ضرب کردیم همان
 سه حاصل شد که نصیب مادر است و دختر را سه سهام بود و سه
 و او مافی الید که ضرب کردیم سه حاصل شد که نصیب او است
 و دختر سه و آنهم یک سهم بود و همین قیاس سه سهام او را باشد
 و اگر شخص سیوم یا چهارم یا پنجم از ورثه پیش از قسمت ترک
 میرد و مافی الید بر تصحیح راست نیاید مبلغ را که منخرج مسکنه دویست
اول دویست دوم است و نیز بر ورثه هر دو است آید است
در عمل بجای تصحیح مسکنه اولی اعتبار باید کرد و مسکنه سیوم را که متعلق
به دویست سیوم است بجای مسکنه دوم باید دانست و گویا دویست
اول و دوم یک میرد شد من بعد دویست چهارم و دویست پنجم
 با پنجمین عمل باید نمود و در پیههای زیاد برین میره همین عمل است
 زیرا که هرگاه تصحیح دویست اول و دوم و سیوم و چهارم و پنجم یکی
 شد گویا تمام آن میان یک میرد شد و طریق این عمل از مثالی که
 برای عدم است آمدن مافی الید بر تصحیح دوم آورده شد توان
 دریافت بخوابد ————— ذوی الارحام و ذوی الایام

در لغت معنی صاحبان خویشی رحم است و ذوالارحام این عا
 ذوالرحم آن خویش باشد که صاحب فرض و عصبه نبود چنانکه در
 اول کتاب گفته شد و در عدم تربیت ذوی الارحام باجود ذوی
 الفروض و عصبیات اتفاق علما است و وقت نبودن ذوی الفروض
 و عصبیات در تربیت ذوی الارحام محمدان اختلاف کرده اند
اکثر صائبه مثل حضرت عمر و علی ابن مسعود و غیرهم رض بوتربیت ذوی
الارحام قایلند و محمدان با معنی ابوحنیفه و ابویوسف و محمد و زفر
و تابعین اینها همین قول قوی داده اند و زید بن ثابت رض گفتست
که ذوی الارحام و امیرات نیست بلکه وقت نبودن صاحبان فرض و
عصبیات ترکه میت را در بیت المال باید نهاد و شافعی و مالک و ح این قول
را اختیار کرده اند و باید دانست که ذوی الارحام چهارده صنف اول آن
کسانیست که بسوی میت مشتب شوند و اینها فرزندان دختران اند اگرچه فروتر
باشند مرد باشند یا زن و فرزندان دختران پسر اگرچه فروتر باشند مرد باشند
یا زن و صنف دوم آن کسانیست که میت بسوی آنها منسوب شود
و آن جد بامی فاسد و جده بامی فاسده اند اگرچه بالاتر باشند جد فاسد
چنانکه پدر مادر میت و پدر پدر مادری میت و جده فاسده چنانکه مادری
پدر مادری میت و مادر پدر مادری میت و صنف سوم آن کسانیست که

بسوی مادر و پدر میت منتسب شوند و آنها فرزند آن خواهر احمد
 اگر چه فرد تر باشند مرد باشند یا زن و خواهران عینه باشند یا علائمه
 یا اختیافیه و دختران برادران اگر چه فرد تر باشند اعیانی باشند برادران
 یا علائق یا اختیانی و پسران برادران اختیانی اگر چه فرد تر باشند و در
 حال سیوم برادران را بقید اختیانی ذکر کرده شد برای اینکه پسران
 برادران اعیانی و علائق عصبات اند و در صورت ذکر پسران
 برادران بدون قید اختیانی عصبات و اخل ذوی الارحام می شوند
 و صفت چهارم آن کسانیست که بسوی دو جد اعنی پدر و پدر مادر و
 دو جده اعنی مادر پدر و مادر مادر منتسب شوند و این صفت چهارم
 سه فریق اند یکی عینه یا که خواهران پدر میت اند اگر خواهران عینه یا علائمه
 پدر و نیز بسوی جد پدری منسوب اند و اگر خواهران اختیافیه پدر و نیز
 بسوی جد پدری منتسب اند و دویم عثمهای اختیانی که برادران
 اختیانی پدر باشند و نسبت اینها بسوی جد پدری میت است و
 سیوم خالها و خاله ها و اگر اینها برادران و خواهران اعیانی یا علائق
 مادر میت اند پس بسوی جد مادری میت منتسب اند و اگر
 خواهران اختیافیه مادر میت اند بسوی جد مادری میت منتسب
 اند پس کسانیست که در این چهار صفت مذکور شدند و کسانی که

بواسطه اینها بسوی میت منسوب شوند از ذوی الارحام باشند
 و در تقدیم بعضی صنف بر صنف دیگر اثناف و وایت از ابی حنیفه
 وج است ابوسلیمان از محمد بن حسن و محمد از ابی حنیفه وج وایت
 میکند که نزدیکترین این چهار صنف بسوی میت صنف دوم
 است اگر چه بالاتر باشند بجز صنف اول و بعد صنف سوم
 چهارمین صنف و بعد صنف چهارم بصفت به کوه و ابویوسف و
 حسن بن زیاد و غیرهها از ابی حنیفه وج وایت می کنند به ترتیبی که بیان
 صنفها نموده شد اعنی صنف اول از صنف دوم و صنف دوم
 از صنف سوم و صنف سوم از صنف چهارم و میراث
 اول او مقدم است بر قیاس ترتیب عصبیات زیرا که در عصبیات
 پذیر مقدم است بعد پدر و بعد جد و بعد برادران و بعد عمها
 و پسران و ذوی الارحام بجز بزرگی قرابت صنف اول بر دوم
 و دوم بر سیوم و سیوم بر چهارم مقدم است صنف دوم با وجود صنف
 اول و صنف سیوم با وجود صنف دوم و صنف چهارم با وجود صنف سیوم
 دارث نمیشود فتوای بر همین است وجه وایت اولی که سلیمان
 رواست این است که جدی که پدر مادر باشد از فرزندان و خران
 قویتر است زیرا که زنی که در دور چهارم است اعنی مادر و مادر صافی

فرض است و زنی که در دوزخ پسر و دختر است اعنی دختر و خرقصاچه
 فرض نیست و نیز پدر و مادر را اتصال بمیت بیکو امده بر ابر فرزند
 و خراست اما این جد را زیاده نزدیکی از دومی حکم است بدلیل
 اینکه علما گفته اند که پدر و مادر بکشتن فرزند و خرقصا صا کشته نمیشود و بخلاف
 فرزند و خرق که او بکشتن پدر و مادر البته کشته میشود و وجه و ابیت دوم
 که فتوای بر آن است اینکه ذوی الارحام بعضی بر دشمن عصبیت
 و ادب میشوند زیرا چه از پنهان نزدیکی را بر دورتر مقدم کرده میشود مانند
 عصبه و نیز در عصبیات پسران پسران میت بر جد پدری که پدر پدر باشد و بر دیگر
 عصبیات مقدم اند اگر چه این جد بقصاص پسر پسر کشته نمیشود و پسر پسر بقصاص
 جد کشته میشود پس همچنین در ذوی الارحام فرزند ان دختر ان بر جد مادری
 اعنی پدر و مادر مقدم اند و نزدایی بوسف رخ و محمد رخ صفت سیوم که فرزند ان
خواهران و دختران بر ادوان و پسران بر ادوان ان خیانی باشند بر جد
 مادری که پدر و مادر است مقدم است اگر چه مذہب صابجین روح و بر جد
 پدر و بر این است که مادامیکه مقاسمه برای ذوی ازناست جمیع مال نیکو
 بود و مقاسمه حق و نسبت و برتن قیاس می بایستی که صفت سیوم بر جد پدر
 مادر مقدم نشود و بعضی شارحین ذکر کرده اند که در بعضی نسخ متنی و در
 بیان مذہب صابجین روح این عبارت واقع است زیرا چه نزد صابجین

روح مهر یکی از صفت سیوم اولی است از فرع خود و فرع آن اولی است
 از اصل آن و لیکن ازین عبادت هیچ معنی نمی جو آید پس آن از مکنات
 بوض ظاهرین است نه از کلام شیخ احمد او و نسخهای قدیم یافته نشده
 فصل در صنف اول: که فرزندان و ختران و فرزندان و ختران پسرانه
 کسیکه از پانها بسوی میت نزد یک تر باشد در میراث از دو مرتبه اولی
 است چنانکه دختر دختر از دختر و ختر پسر اولیتر است زیرا چه اول بیگ
 و اول دوم بد و اول مطر بمیت متب است و اگر آنها در اتصال بمیت
 برابر می درجه دارند که هر یک بسوی میت بد و دو درجه یا سه درجه پیوند
 اما بعضی فرزند و ارث و بعضی فرزند ذوی الارحام باشد حکم در زیر صورت
 آن است که فرزند و ارث از فرزند ذی الرحم اولی است چنانکه
 میت که از او دختر و ختر پسر و پسر دختر و ختر اگر چه هر دو در دو درجه برابرند
 که بسوی میت بد و دو درجه متصل میشوند اما دختر و ختر پسر از پسر و ختر و ختر
 برتر است زیرا چه اول فرزند صاحب فرض است و آن دختر پسر باشد
 و دوم فرزند ذی الرحم است آن دختر و ختر باشد و اگر در اتصال بمیت
 برابر می درجه دارند و کسی از آنها فرزند و ارث نباشد چنانکه دختر پسر
 و ختر و پسر و ختر یا هر یکی فرزند و ارث باشد چنانکه پسر و ختر و دختر
 و ختر و درین حال و در صورت است یکی آنکه اصلاهای آنها در صفت

ذکورت و انوشت موافق باشند چنانکه در مثالی که برای اتصال هر یکی
 بوارث آورده شد و هم آنکه اصحابی اینها و ذکورت
 و انوشت مخالف باشند چنانکه در مثالی که برای بودن فرزند
 و ارث آورده شد پس نزدایی بصف روح بقول اخیرا و نزد حسن
 بن زیاد روح هر دو صورت مذکور در نفس مساوی الی درجه را اعتبار
 کرده مال را بر آنها تقسیم باید کرد پس اگر فروغ صرف مردان
 یا صرف زنان باشند نصیب هر یکی برابر خواهد شد و اگر مردان
 خواهد بود و مردان باشد نصیب دو زن باشد و محمد روح و صورت
 موافقت اصحاب در ذکورت و انوشت بابی بصف و حسن بن زیاد
 روح موافق است و در صورت وقوع اختلاف اصحاب در حسن صفت
 مخالفت آنها است و اول اصحاب را اعتبار میکند من بعد نصیب
 اصحاب فروغ آنها میدهد پس اگر میت که است پدر و خرد و خرد و خرد
 و ابر و فرزند ان و ارث و مساوی الی درجه اند و اصحابی هر دو و
 انوشت موافقت دارند نزدایی بصف روح و حسن بن زیاد روح مرد را
 و وجه نصیب زن باشد باعتبار ایدان فروغ صفات آنها یعنی
 همه حصه نموده و دو ناست بر پدر و خرد و ناست بد خرد و خرد باید داد و نزد
 محمد روح بنا بر موافقت اصحاب در انوشت پسین تقسیم است و در ان

مثال که میث گذاشت دختر پسر و دختر و پسر و دختر را نزد ابی
 یوسف و حسن روح تقسیم مال فیما بین این هر دو باعتبار ابدان مثل
 ضائق است که سه قسمت نموده دو قسمت بر و که پسر و دختر
 باشد و یک قسمت بر آن که دختر پسر و دختر باشد باید داد و نزد محمد
 روح تر که بیت دو بطن دوم که در آن اولاد زکورت و انوث
 اختلاف واقع شده و میان اصول منقسم باید کرد و من بعد همان
 قسمت اصل و افرع او باید داد و آن بطن دوم دختر و پسر
 دختر است و در بطن نصیب پسر و دختر و ثلث و نصیب دختر
 و خربک ثلث است و آن دو ثلث به دختر پسر و دختر که نصیب
 پدرش بود و آن یک ثلث به پسر و دختر و دختر که نصیب مادرش
 بود باید داد پس نصیب اصل و افرع رسید و نصیب زن از
 نصیب مرد زیاده شد بر خلاف نصیب ابی یوسف و حسن روح و
 چون بقول محمد روح دو صورت بسیاری بطنها و وقوع اختلاف و
 اصنافی فروع تفصیل می باید لهذا گفته میشود که هرگاه بطنهای بسیار
 واقع شوند آنچنانکه حال اصناف و بطن دوم معتبر است حال اصناف
 بطنهای بسیار که در زکورت و انوث مختلف باشد معتبر است
 چنانکه وقتی که دو فرزند آن دختران مساوی ال درجه بطنهای مختلف

واقع شود و هر که را بر اول. رطن که در آن اختلاف در اصل بذکورت

وانوث است قسمت باید کرد که مرد و داد و چند نصیب زن باید

داد و بعد قسمت بر مردان و زنان مردان آن. رطن و اطایفه علیحدہ

و زنان آن. رطن و اطایفه علیحدہ اعتبار باید نمود پس هر چه بر مردان

رسید است آنرا جمع نموده اگر اصلهای که در میان آن مردان

و فروع آنها اند و مذکور است و انوثت مختلف باشد اعنی هر چه

باشد صرف مردان باشد یا صرف زنان باشد بر فروع آن مردان

قسمت باید کرد و اگر اصلهای مابین آن مردان و فروع دو آن صنف

مختلف باشد در اصل بالا که اختلاف در آن واقع است قسمت

باید نمود پس بعد مردان و ایک طایفه و زنان و دیگر اعتبار کرده

بر قیاس سابق قسمت باید کرد و همچنین هر چه بر طایفه زنان رسیده

است آنرا جمع نموده در صورت عدم اختلاف اصلهای که در میان

آنها و در میان فروع آنها است بر فروع آنها باید داد و در صورت

وقوع اختلاف بر اصل بالا که اختلاف بذکورت و انوثت

و زنان واقع است قسمت باید نمود و همین قیاس تا به نهایت

فروع عمل باید کرد چنانکه از این مثال روشن شود

دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر
دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر
دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر
دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر
دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر
دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر	دختر
۱۲	۸	۴	۹	۶	۳	۹	۴	۲	۳	۲	۱	

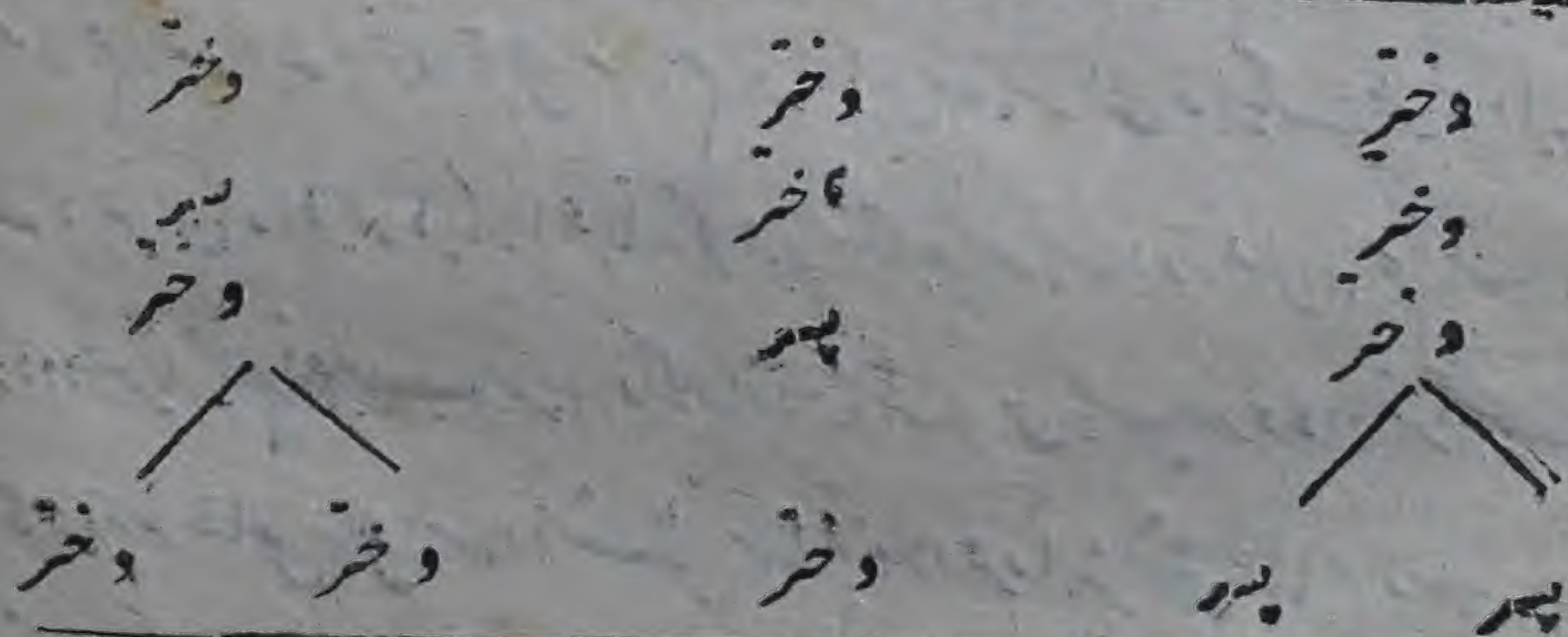
در نیمه موت دوازده کس از ذوی الاحرام اند نه شخص زن اند
 و سه شخص مرد اند و هر یکی ازین دوازده یک ربع است و آن بطن
 ششم است و احدی فرزند و احدی نیست و نزد ابی یوسف و حسن
 بن زیاد روح مسکونه آن از پانزده صحیح میشود زیرا چه هر پسر بمهرله دو
 و خراست پس مجموع پانزده و خرمیکار و دبعده و هفتمین و دس ترک را
 پانزده قسمت نموده نه دخترانه سهام و هر یکی از سه پسر و دو سهام است
 و نزد محمد بن ابی مسکونه از شصت تصحیح می پذیرد بدین روش که دینیکه
 ترک را بر بطن اول که مختلف و بر نه دختر و سه پسر مشتمل است بر
 قیاسی که در فروع گفته شد قسمت کردیم سه پسر و شصت سهام رسید
 و نهاد خردانه سهام پس مردان را و دینیکه یک طایفه اعتبار کردیم و نصیب

نظر کردیم در بطن دوم بمقابل سه پسر اختلاف نیافتیم بلکه در بطن
 سیوم بمقابل سه پسر یک پسر و دو دختر یافتیم شش سهام را
 برین پسر و دو دختر قسمت کردیم بدین روش که مرد و دو پسر نصیب
 فن دادیم یک پسر را سه سهام رسید و دو دختر را سه سهام رسید
 من بعد چون بطنهای که در میان پسر و فرع ادا است موافق در اصل
 با است نصیب پسر را که سه سهام است فرع ادا دادیم بعد
 آن دو دختر را یک طایفه اعتبار کرد و نصیب اینها را که سه است
 جمع نموده بسوی بطن که از بطن سیوم فروتر و مقابل این طایفه است
 چون نظر کردیم در بطن چهارم اختلاف نیافتیم بلکه در بطن پنجم
 بمقابل این طایفه یک پسر و یک دختر یافتیم این سه سهام را برین دو
 قسمت کردیم پسر را دو سهام و دختر را یک سهم من بعد سهم هر یکی ازین دختر
 و پسر فرع هر یک که در بطن ششم است دادیم و برین قیاس
 چون آن دو دختر را یک طایفه گرفتیم و نصیب آنها را که سه است جمع کرده
 بسوی بطنهای فروتر از بطن اول نظر کردیم در بطن دوم اختلاف
 نیافتیم بلکه در بطن سیوم اختلاف یافته شد که بمقابل آنها شش
 دختر سه پسر است چون هر پسر را بهر نه دو دختر گرفتیم مجموع
 دوازده دختر شد نه سهام که نصیب نه دختر بود و از ده مستقیم

نمی شود و در میان دو دوازده و نه توافق بهشت است و دوازده و ده
 که چهار است و در اصل مسئله اعنی و دوازده ضرب کردیم شصت
 حاصل شد که مسئله ازین رقیع می پذیرد و از اصل مسئله طایفه پسران را
 شش بود چون آن را دوازده که مضروب در اصل مسئله است
 ضرب کردیم بیست و چهار حاصل شد هرگاه این بیست و چهار را
 در بطن سیوم بر فروع پسران قسمت کنیم نصیب پسر دوازده سهام
 و نصیب دو دختر دوازده سهام باشد من بعد نصیب پسر را
 که دوازده است در بطن ششم بنا بر عدم اختلاف با فروع
 او داده شد و من بعد هرگاه نصیب دو دختر را دوازده است
 بر پسر دو دختر که بمقابل اینها در بطن پنجم اند قسمت کردیم پسر را هشت
 سهام و دختر را چهار سهام رسید بعد سهام هر یکی ازین پسر و دختر با فروع
 فرعهای اینها که در بطن ششم است دادیم و طایفه دختران را ده
 بطن اول از اصل مسئله نه سهام بود چون آنرا در آن مضروب
 که چهار باشد ضرب کردیم می و شش حاصل گردید و دقتیکه بیوی
 بطنهای فزونی از بطن اول نظر کردیم و در بطن سیوم اختلاف یافتیم
 که در آن بمقابل نه دختر شش و خرد و پسر نه چون می و شش را
 که نصیب طایفه دختران است و در بطن سیوم قسمت کردیم مرد را مثل

نصیب و وزن است پس شش دختر اهزده سهام و سه پسر
 و این اهزده سهام رسیده بعد مردان و ایک ظایفه و زنان را طایفه دیگر
 اعتبار کردیم و نصیب هر یک طایفه را جمع کرده بسوی بطنهای فروتر از
 بطن سیوم نظر کردیم و در بطن چهارم بمقابل طایفه پسران یک پسر و دو
 دختر یافتیم نصیب سه پسر و اگر اهزده است بر پسر و دو دختر قسمت کردیم
 پسر را سه سهام و دو دختر اینزه سهام رسیده بعد سهام پسر و اینها به عدم
 اختلاف با آخر فرعیهای او دادیم و بمقابل این دو دختر بطن پنجم اختلاف
 نیافتیم بلکه در بطن ششم اختلاف یافتیم که یک پسر و یک دختر است
 پس نصیب و دو دختر را که است برین پسر و دختر قسمت کردیم پسر را
 شش سهام رسیده و دو دختر سه سهام و اینچنان مقابل شش دختر و بطن
 چهارم اختلاف یافتیم که سه دختر و سه پسر است پس اهزده سهام را که
 نصیب شش دختر است درین بطن قسمت کردیم سه پسر و ادوازده
 سهام رسیده و سه دختر شش سهام بعد این سه پسران را ایک طایفه و این
 سه دختران را طایفه دیگر اعتبار کردیم مقابل سه پسر و در بطن پنجم یک پسر
 و دو دختر یافتیم نصیب سه پسر و اگر دوازده باشد برین یک پسر و دو دختر قسمت
 کردیم بر قیاس سابق پسر را شش سهام و دو دختر اینزه سهام رسیده بعد
 نصیب پسر و افرع او در بطن ششم دادیم و در بطن ششم مقابل دو دختر یک

پسر و یکدختر است نهیست دو دختر را که شش سهام است برین پسر و دختر
قسمت کردیم پسر را چهار سهم و دختر را دو سهم رسید و مقابل سه دختر که ده
بطن چهارم اند در بطن پنجم یک پسر و دو دختر یافتیم نهیست دختران را
که شش سهام است بر اینها قسمت کردیم پسر را سه سهام و دو دختر
را سه سهام رسید بعد نصیب پسر را بفرع او که در بطن ششم
است دادیم و درین بطن ششم مقابل دو دختر یک پسر و یکدختر
یا فتم سه سهام را که دو دختر رسیده بود برین پسر و دختر قسمت کردیم
پسر را دو سهام و دختر را یک سهم رسید و این نصیب با بعد جمع کردن
بشت میرحه و باید دانست که محمد روح چنانکه صفت ذکر است
و انوث اصل را در حال قسمت بر آن اصل اعتبار میکنند و
فرعها را نیز در آن حال در اصل اعتبار میکنند چنانکه میت گفته شد و پسر
و دختر و دختر و یکدختر پسر و دختر و دختر و دختر یا بنصودیت



نہالی یوسف و ح تقسیم تر کہ دو میان قروح باعتبار عدد و مؤنس آنها

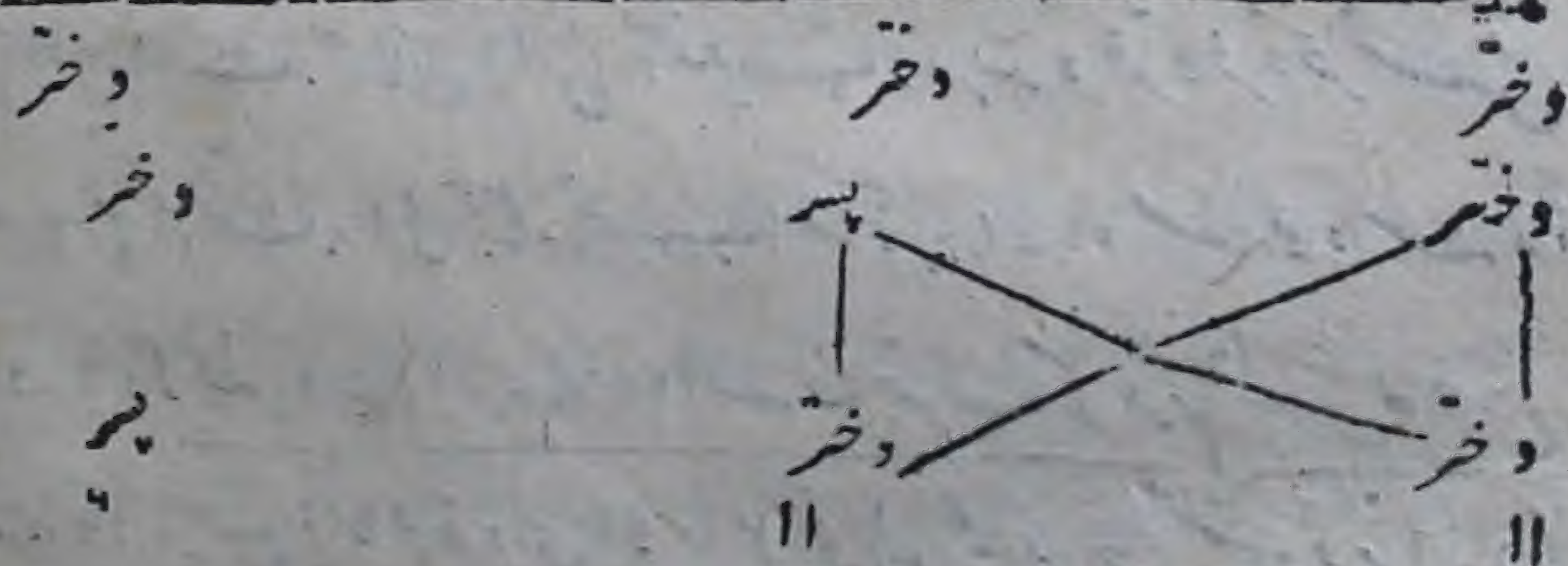
جماعت سبع است زیراچه دو پسر مانند چهارم و خرد پس
 مجموع هفت دخترند و تر که را هفت قسمت نموده بهر یکی
 از دو پسر دو دو سهام و بهر یکی از سه دختر یک سهم باید داد و
نزد محمد روح در بطن بالاتر که خلاف در آن واقع است و آن بطن
 دوم باشد باعتبار عدد فروع در اصناما بهفت سبع قسمت نمایند بعده
 بسوی بطن فرود تر نظر کرده و در صورت اختلاف اعتبار اصل و عدد
 فروع نیز نمایند بدین روش که در بطن دوم پسر و دو دختر است
 لیکن دو پسر عدد فرع او را که دو دخترند گرفته این پسر را بمنزله دو
 پسر میگردانند و دو دختری که فرع او دو پسرند عدد دو پسر را گرفته
 این دختر را بمنزله دو دختر میگردانند و در صورت در بطن
 دوم پسری که قایم مقام دو پسر است مانند چهارم دختر است
 و دختری که فرع او دو پسرند مانند دو دختر است و یک خرد دیگر است
 که فرع او یک دختر است پس مجموع گویا هفت دختر باشد
 پس تر که را هفت قسمت نمودیم پسر را و بدین بطن دوم چهار
 سبع است و دختری که فرع او دو پسر است و سبع و دختری
 دیگر که فرع او یک دختر است یک سبع بعده پسر را یک طایفه و دو
 دخترند کوره را طایفه دیگر اعتبار کرده بسوی بطن فرود تر نظر کردیم

نصیب پسرها که چهار سببع است بنا بر عدم اختلاف. فروع او اعی
 پدر و دختر دادیم زیرا چه آن نصیب جدا آنها است و آن همان پسر
 است که در بطن دوم بمنزله دو پسر گردانیده شده است و
 قسمت دو دختر که سه سببع باشد در بطن سیوم بر دو خریک با اعتبار عد و
 فروع بمنزله دو دختر است و بر پسر که فرع او یک دختر است بمنزله
 قسمت کردیم زیرا چه دختر با اعتبار عد و فروع خود برابر پسر است
 که در بطن سیوم است پس نصیب هر یکی از فرع او رسید اعی یک
 و هفت بدو خریک و دختر رسید که قسمت پدرش در بطن سیوم است
 و آن همان پسر است که در بطن سیوم است و هفت دیگر بدو پسر و دختر دختر
 و دختر که قسمت مادر او در بطن سیوم است و آن همان دختر است که مستندای
 پسر در بطن سیوم است و کسنا اینصورت از بیست و هشت تصحیح
 می پذیرد برای اینکه اصل کسنا در تقسیم بر بطن دوم هفت و چهار سهام
 از آن به پسر میرسد و دو سهام بیکه دختر که فرع او دو پسر است و یک
 سهم بدو دختر دیگر که فرع او یک دختر است اما پسر و ایک طایفه و دو دختر
 که طایفه دیگر اعتبار کرده چون در بطن سیوم نظر کردیم نصیب پسر
 و این بنا بر عدم اختلاف تا آخر فروع او که دو دختر دادیم و درین بطن
 سیوم منابله طایفه و خریک پسر و یک دختر یافتیم اما دختر با اعتبار

ده و فروع بنزد دو دختر است پس آن ده سهام را برین پسر و دختر
 بمناصفه قسمت کردیم لیکن نصف صحیح ازین ده سبع نمی بر آید
 پس مخرج نصف را که دو باشد و حاصل مسئله اعنی در هفت ضرب
 کردیم چهار ده حاصل شد ازین حاصل نصیب دو و خرد و پسر چهارم
 هشت است که نصیب جدا آنها است و نصیب دو خرد و پسر و خرد و دختر
 سه است که نصیب پدر و او است و نصیب دو پسران و خرد و خرد و دختر
 مسا است که نصیب مادر آنها است لیکن سه بر دو است نمی آید و در میان
 دو و سه بنای مسا است و در او چهار ده ضرب کردیم بیست و هشت حاصل
 کردیم که ربع این مسئله است ازین ربع نصیب دو و خرد و پسر و خرد و پسر و ده
 سهام است زیراچه نصیب آنها از چهار ده سهام هشت بود چون هشت را
 در مضروب مذکور ضرب کردیم شانزده شد و نصیب دو پسر و خرد و خرد و پسر
 سهام است بهمان قیاس و نصیب دو پسر و خرد و خرد و خرد و پسر
 سهام است برای اینکه نصیب او از چهار ده سه بود و سه را
 در دو که مضروب در چهار ده است ضرب کردیم شش حاصل
 شد و در جمیع احکام ذوی الاحام قول محمد رح مشهور را از دو
 روایت از ابی حنیفه رح است و آن قول اول ابی یوسف رح
 است و بعد از آن ابی یوسف رح از آن رجوع کرده و گفته که اصول

در اصلا اعتبار نیست و بعضی علماء ذکر کرده اند که مشایخ بخارا در
مسائل ذوی الارحام و حیض قولی الی یوسف روح را اختیار کرده اند
زیرا چه بر مفسر آسان است فصل این فصل از تفسیر مباحث
صفت اول است علمای مارج و نوریت ذوی الارحام جهتها
را اعتبار میکنند مگر آنکه ابو یوسف روح و رؤس فروع اعتبار
جهت میکنند و مگر روح و در اصول فروع اعتبار جهت میکنند که بر بطن
مختلف و در اصل اولی که را قسمت میکنند و در اصول
حد فروع میگیرند و من بعد مردان را یک طایفه و زنان را طایفه
دیگر اعتبار میکنند بروشی که گذشت پس هرگاه میت که از دو دختر و دختر
و خردا که آن دو دختر بنزد خردان پسر و خرد و پسر و دختر و پسر و دختر
ص ۲۸

زید



هر دو دختر و جهت دارند یک جهت از مادر و جهت دیگر از
پدر نزد ابی یوسف روح گویا میت چهار دختر و یک پسر که داشته

فوت کرده است ترک را سه قسمت نموده و دلتش آن بد و دختر
 که صاحب دو جهت اند و یک دلتش آن به پسر که یک جهت دارد
 باید و او نزد محمد رح ترک را بیست و هشت حصه نموده و دختر را
 بیست و دو سهام شانزده سهام از جهت پدر و شش سهام از
 جهت مادر باید داد و پسر را یک جهت دارد و آن جهت مادر بیست
 شش سهام بیان آن این است که نزد محمد رح ترک را اولاد بر بطن بالا
 که اختلاف داد و کورت و انوش داد و منقسم باید کرد و آن بطن دوم
 است و درین بطن دو دختر و یک پسرند اما پسر باعتبار عدد فروع مانند دو پسر
 است و خریکه فرع او دو دخترند باعتبار عدد فروع مانند دو دختر است پس
 مجموع گویا هفت دخترند و مسند بقدر عدد و پس اینها از هفت است
 پسر و ا چهار سهام و دختر را که دو دختر دارد دو سهام و دختر دیگر را
 که یک دختر دارد یک سهم پس هرگاه مردان را یک طایفه و زنان را
 طایفه دیگر درین بطن اعتبار کرده نصیب پسر را که چهار سهام باشد
 و در بطن سیوم بد و دختر که صاحب دو جهت اند و او یک بهریکی و دو سهام
 رسید و نصیب زنان را که سه سهام باشد چون در بطن سیوم
 بر پسر و دو دختر که مقابل آنها اند و این پسر با دو دختر بمنزله چهار
 و شراعت قسمت کنیم سه بر چهار و استثنای آید و میان سه و

چهار بنای اصمت چهار زاده هفت که اصل مسماه است ضرب کردیم
 بیست و هشت سهام حاصل کردیم که مسماه از آن نصیب می پذیرد
 ازین نصیب پدر و خرد و دین دوم شانزده سهام میگیرد و برای
 اینکه چهار را که نصیب او از اصل مسماه بود چون در مصروب مذکور
 اعی چهار که در هفت ضرب کرده شد بود ضرب کردیم شانزده
 حاصل کردیم هر یکی از دو دختر شش هشت سهام باشد و نصیب
 دو د خرد و دین دوم و دانه ده میگیرد و برای اینکه نصیب اینها از
 اصل مسماه سه سهام بود چون سه را در مصروب مذکور ضرب کردیم
 دوازده شد که شش از آن بدو دختر صاحب دو جهت هر یکی سه سهام
 و شش دیگر به پدر که صاحب یک جهت است رسید پس
 نصیب هر د خرد و دین آخر یازده است است از جهت پدر و سه
 از جهت مادر * فصل در صنف دوم * از ذوی الاوحام
 که جد های فاسده و جد های فاسده باشند باید دانست که ذوی الاوحام
 درین صنف بر سه حال اند یکی آنکه با هم تفاوت درجه از میت
 دارند و حکم آن این است که یک به یومی میت نزدیکتر باشد خواه
 از جهت پدر خواه از جهت مادر از دور و اولی است چنانکه پدر
 مادر از پدر مادر از نزدیکی است زیرا چه اتصال اول بر میت

یکو اصط و دوم بد و اصط است و همچنین پدر مادر پدر از پدر مادر
 مادر پدر نزد یکتر است برای اینکه اتصال اول بمیت بد و
 و اصط و دوم بس و اصط است و همچنین چه مادر از پدر مادر و
 پدر نزد یکتر است و حال جدا های ناسه برین قیاس است و دوم
 آنکه اگر هر یکی متساوی الی درجه باشد اما بعضی بوارث و بعضی بغیر وارث
 پیوند پس حکم آن درین حال آنکه نزدانی سهیل فرایض و ابی فضل خصاف
 و علی بن عیسی بصری کسیکه بوارث پیوند از کسیکه بغیر وارث پیوند
 اولتر است چنانکه پدر مادر مادر از پدر مادر و ابی تر است برای اینکه اول
 بوارث می پیوند و اعنی به مادر مادر که جدا صحیح باشد و دوم بغیر وارث
 می پیوند و اعنی به پدر مادر که جدا فاسد باشد و با وجود مادر مادر وارث
 همیشه و نزدانی سالیان جرجانی و ابی علی نسفی آنرا که بوارث می پیوند و
 بر آنکه بغیر وارث می پیوند و هیچ تفصیل نیست پس در صورت مذکوره
 نزد آنها که دایمه بخش کرده و وراثت آن پدر پدر مادر و یک ثلث بمادر
 مادر مادر باید داد و دلیل آن نزد آنها این است که در اجداد و جدات
 فاسده اگر چه بیوستگی بوارث ترجیح شود لازم آید که متبوع که جدا جدا است
 تابع شود بتابع خود که فرزند و میت و امن خلاف معقول است و در اولاد
 این معنی لازم نمی آید پس فرق ظاهر شد و سیوم آنکه اگر بایر ابری درجه اتصال

شد و صورت سیوم آنکه اگر اختلاف قرابت داشته باشند اعنی
 یکی از جانب پدر و دیگری از جانب مادر باشد چنانکه میت که از مادر پدر و
 مادر پدر و مادر پدر و پدر مادر پس حکم در این صورت آنست که ترک را
 سه قسمت نموده دو ثلث صاحب قرابت پدری و او یک ثلث
 صاحب قرابت مادر و باید داد برای اینکه دو ثلث نصیب پدر است
 و یک ثلث نصیب مادر است زیرا چه فریقی که پدر می بینند قائم
 مقام پدر و فریقی که بمادر می بینند قائم مقام مادرند بعد نصیب هر فریق
 بر دس آن فریق قسمت باید نمود بدستوریکه در صورت اتحاد جهت قرابت
 گفته شد اعنی دو ثلث را صاحبان قرابت پدر و یک ثلث را صاحبان
 قرابت مادر باید داد و ضابطه درین مقام آنست که جد های فاسده
 و جد های فاسده اگر تفاوت درجه دارند قریب از بعد اولی است
 و اگر مساوی الیه باشد از دو نوع خالی نخواهد بود یا اختلاف
 قرابت داده اند یا در قرابت یک جهت دارند در صورت اختلاف
 قرابت ترک را سه قسمت باید نمود چنانکه گذشت و در صورت
 اتحاد جهت قرابت اگر اصحاب در ذکورت و انوثت موافق اند
 قسمت بر دس فروع است و اگر موافق نباشند ترک را بر اول
 رهن که اختلاف در آن است قسمت باید کرد چنانکه در صفت اول

* فصل در صنف سیوم * که فرزند ان خواهران و دختران برادران اعیانی
 یا علاقی و پسران برادران اخیانی باشند حکم اینها مانند حکم در صنف اول
 است که اولاد دختران و اولاد دختران پسر باشند و ذوی الارحام
 درین صنف بر سه حال اند یکی آنکه تفاوت درجه دارند و درین صورت
 حکم آنست که یکجه بسوی میت نزدیکتر باشد از دورا و لیر بود
 چنانکه دختر خواهر از پسر دختر برادر اولیر است و دوم آنکه اگر در
 درجه نزدیکی متساوی باشند و بعضی فرزند عصبیه باشد و بعضی فرزند
 ذوی الارحام پس حکم درین صورت آنکه فرزند عصبیه از فرزند
 ذوی الارحام اولیر بود چنانکه میت که از او دختر پسر برادر عصبی
 یا علاقی و پسر دختر خواهر عصبیه یا علاقی از ان دو غنی بود و دیگر علاقی
 تمام تر که بدختر پسر برادر میرسد زیراچه او فرزند عصبیه است و آن
 عصبیه برادر زاده باشد پسر و دختر خواهر و اگر فرزند ذی الرحم است
 با وجود او و میرسد و آن ذی الرحم دختر خواهر باشد و اگر برادر و خواهر
 مذکورین اخیانی باشند دختر پسر ان برادر اخیانی و پسر دختر ان خواهر
 اخیانی هر دو فرزند ذی رحم باشند درین صورت نزد ابی یوسف روح
 قسمت تر که بره دس فروع باعتبار ابدان ذکور و اناث باید کرد
 و مرده از عیب و وزن بود زیراچه اصل در میراث آن است

که ذکر ابرامات تفصیل باشد و در برادران و خواهران اخیانی بنا بر نص
 بر حالت قیاس این اصل متردک است و نزد محمد روح باعتبار
 اصل بمناصفه قیما بین هر دو قسمت باید کرد و این ظاهر الروایت
 است زیرا چه قرابت این برادر از جهت مادر است و در اولاد مادر مرد
 وزن در قسمت برابرند چنانکه در باب فروض گذشت و میوم
 آنکه اگر در نزد یکی مستادی الدرب باشد و کسی فرزند عصبه باشد چنانکه
 دختر خربار عینی یا علاقی و پسر دختر برادر عینی یا علاقی یا هر یکی فرزند عصبه
 باشد چنانکه دو دختر و پسر برادر عینی یا علاقی یا بعضی فرزند عصبه باشد و بعضی
 دیگر فرزند صاحب فرض چنانکه دختر برادر عینی و دختر برادر اخیانی
 پس در زیر نمودارها ابو یوسف روح آنرا که در قرابت قویتر است
 اعتبار میکند یعنی کسیکه اصل او برادر عینی باشد از کسیکه اصل
 او برادر علاقی یا اخیانی باشد اولی بود پس دختر دختر خواهر عینه
 از دختر دختر برادر علاقی اولیتر باشد و کسیکه اصل او برادر علاقی باشد
 از کسیکه اصل او برادر اخیانی باشد اولیتر بود و محمد روح ترک را با اعتبار
 در فروع و جهت مادر اصحاب برادران و خواهران بمناصفه قسمت
 میکند پس هر چه در فروع اصول مسدود میان فروع آنها بود و شکی که در صفت
 اول گذشت قسمت میکردند چنانکه میست گذارد و دختر برادران

مختلف القرباء و المعنى بعضى برادر عینی باشد و بعضى برادر علانی و بعضى
برادر اخیانی و سه دختر و سه پسر خواهند این مختلف القرباء را باین صورت

42

• برادر عینی • برادر علائی • برادر اخبانی • خواهر عیسی • خواهر علایی • خواهر اخبانی •

و خن و خنر و خنر پسر و خنر پسر و خنر پسر و خنر

مزدابی یوسف رح ترکہ را در میان فروع اعیانی اولاً باعتبار رد و مس و

صفت ذکورت و انوشت پنجهار ربع قسمت باید کرد بعد در میان

فروع علامتی پستہ ذریعہ میان فروع ایشیائی اعلیٰ نزد اودھ فروع ایشیائی بہ

غیر اعیانی مقدم اند بسبب قوت قرابت پس ترک و ایجا و سهام

نموده دو سهام به پسر خواهر عین و یک سهم به خیرادر عینی و یک

سهم بد خرد خواهر غنیمه باید داد و دیگران را هیچ نی و اگر فروع اعیانی نباشند

مذکورہ ابر فروع علاقہ باعتبار رؤس و ذکوریت و انوثت قسمت

باید کرد زیرا که خرابی پدر از قرابت مادر قویتر است در این صورت

غیرتر که رایجا ر حعه باید نمود برای اینکه مرده او چند نصیب زن

است و وجه به پسر خواهر علائیه و یک حصه بد ختره اده و علائی و یک

دو دیگر بد ختر خواهر علائیه باید داد و فروغ اخیانی را هیچ نبود و اگر فروغ

طایفه نباشند نیز بر که از او چهار حصه باید کرد و پسر خواهر اخیافیه
 دو حصه و بد ختر خواهر اخیافیه یک حصه و بد ختر برادر اخیافیه یک حصه
 باید داد و نزد محمد رحیم که در میان برادر و خواهر اخیافیه و برادر عینی
 و خواهر عینه سه قسمت باید نمود باینطور که یک ثلث آن برادر
 و خواهر اخیافیه که حق فرزندان ماد است و باقی دو ثلث به برادر عینی
 و خواهر عینه باید داد اما ثلث برادر میان فروع برادر و خواهر اخیافیه
 باعتبار عدد فروع سه بخش برابر بحسب اصول آنها و
 قسمت منقسم باید کرد بدین روش که خواهر باعتبار فروع بمنزله
 و خواهر اخیافیه است پس آن ثلث را سه حصه نمود و دو ثلث
 از آن بخواهر اخیافیه و یک ثلث به برادر اخیافیه باید داد و بعد نصیب
 هر یکی از فروع ادعلی السویه باید داد و باقی دو ثلث را میان فروع
 برادر عینی و خواهر عینه باعتبار عدد فروع قسمت باید کرد که برای دختر
 برادر نصف آن باقی بود که نصیب پدر او است و نصف دیگر از آن باقی
 برای دو فرزند خواهر عینه مرد و زن باشد نصیب دو زن با عیال ابدان بود بدین
 روش که خواهر عینه باعتبار فروع بمنزله و خواهر برادر برادر خود و
 قسمت است پس آن دو ثلث را بر ماصور میان این هر دو قسمت
 باید کرد یک نصف به برادر و نصف دیگر بخواهر عینه و نصیب هر یکی

بفرع او باید داد و بر آن قبایس که گذشت مسئله اینصورت نزد محمد رح
 از نه قسیمی بدین و زیر این اصل مسئله از نه است یکی از آن برای
 برادر اخبانی و خواهر اخبانی که باعتبار فروع و خواهر باشد پس اینها
 سه کس شده که هر یکی در قسمت برابر اند اما یک سهم بر سه کس
 و است نهی آید و در میان یک و سه بیان است پس مجموع سه
 کس گرفته شده و از باقی دو سهام برادر عینی و ایک سهم که بفرع
 او رسیده و چون خواهر عینه باعتبار فروع بمنزله دو خواهر است و
 برابر برادر است او را نیز یک سهم اما این یک سهم بر فروع
 خواهر عینه که پسر و دختر باشد و این پسر با دختر باشد و دختر است
 و است نهی آید و در میان یک سهم و سه بیان است پس مجموع
 سه و دس گرفته شده و در میان این سه و دس و سه و دس اول که گرفته
 شده متاعل است پس یکی از دو متاعل را اعنی سه را در اصل مسئله
 که آنهم سه باشد ضرب کردیم نه حاصل گردید سه از آن برادر و
 خواهر اخبانی برای اینکه نصیب اینها از اصل مسئله یک سهم بود
 یک را در سه که مضروب در اصل مسئله است ضرب کردیم سه
 حاصل شد که هر یکی از فروع اینها برابر می قسمت یک سهم میرسد
 و برادر و خواهر عینه را شش سهام برای اینکه نصیب اینها از اصل مسئله

و سهام بود و در اوراد ضرب مذکور ضرب کردیم شش حاصل شد
 حد از آن بدختر را در یعنی که نصیب پدرش بود و سه سهام دیگر که باعتبار حد
 فروع نصیب خواهر عینه باشد به پسر و دختر خواهر عینه باید داد و پسر داد و سهام و دخترش
 و اب یکسهم و اگر میت که از دمه دختر آن پسران برادران مرفوق داد بر صورت
 زید

برادر عینی	برادر علانی	برادر اخیانی
پسر	پسر	پسر
دختر	دختر	دختر

تمام تر که برای دختر پسر برادر عینی بود با اتفاق علمای بیرون فرزند عصبه است و آن
 پسر برادر عینی است و اگر که از میت پسر و دختر برادر علانی داد و دختر پسر خواهر علانیه
 داد آن دو دختر نیز دختران خواهر عینه اند و که از دختر پسر خواهر اخیانی داد بر صورت

برادر علانی	خواهر علانیه	خواهر عینه	خواهر اخیانی
دختر	پسر	دختر	پسر
پسر	دختر	دختر	دختر

پس نزد ابی یوسف و ح تمام تر که بدو دختر و خواهر عینه و سه نیز اچه
 و قرابت از دیگران قویتر است و نزد محمد و ح تر که را بر اصحاب که
 برادر و خواهران باشند باعتبار جهت داد و فروع قسمت باید کرد و بعد

هر چه بر فریق رسد بفروع آن فریق باید داد پس نزد او تصحیح این مسئله
 از بیست و چهار است و اصل مسأله برای وجود صدس که فرض
 خواهر اختیار باشد شش است صدس آن خواهر اختیار باشد و او دو
 نهم آن که چهار باشد خواهر عینه را که باعتبار صد و فروع خود بمنزله دو خواهر
 است و باقی یک سهم بر ادد علانی و خواهر غلامیه را از دوی عصوبیت
 میرسد بانطور که مرد و ادد و چند نصیب زن بود و هرگاه و خواهر غلامیه
 صد و فروع او که دو دخترند اعتبار کنیم آن خواهر بمنزله دو خواهر دو
 قسمت بر ابر بر ادد علانی بود پس آن یک سهم باقی در میان
 برادر علانی و خواهر غلامیه بمساخفه مقسوم میشود نصف بر ادد علانی
 و نصف دیگر بر خواهر غلامیه اما نصف صحیح از یک سهم نمی براید لهذا
 منخرج نصف را که دو باشد و اصل مسأله ضرب کردیم دو از ده
 حاصل شد ازین دو از ده خواهر عینه هشت سهام برای اینک نصیب
 او از اصل مسأله چهار بود چهار را ادد مضروب که دو باشد ضرب
 کردیم هشت حاصل کردیم که بدو دختر دختر این خواهر عینه میرسد هر یکی
 چهار سهام و خواهر اختیاریه را ادد سهام برای اینک نصیب او از اصل
 مسأله یک سهم بود یک را ادد مضروب بدو ضرب کردیم
 دو حاصل شد که بدو دختر پدرش میرسد و نیز برای بر ادد علانی و

خواهر علائیه دو تنهام برای اینکه نصیب اینها از اصل مسکه یک
 سهم بود چون یک را در مضروب زدیم و حاصل
 گردید هر یکی از برادر و خواهر علائیه یک سهم داد شد زیر آنچه
 خواهر در بنجا برادر است و نصیب برادر علائیه که یک باشد
 به پسر دخترش دادیم و نصیب خواهر علائیه بدو دخترش دادیم اما
 یک سهم برادر است نمی آید پس دو را در حاصل اول اعنی دو
 و از ده ضرب کردیم بیست و چهار حاصل گردید ازین
 بیست و چهار نصیب دو دختر و خواهر عقیه شانزده سهام
 است برای اینکه نصیب اینها از حاصل اول که دو از ده باشد
 هشت سهام بود هشت را در دین مضروب که دو باشد ضرب کردیم
 شانزده حاصل گردید که نصیب دو دختر مذکوره است هر یکی هشت
 سهام و نصیب دختر پسر خواهر اخیا فیه چهار سهام برای اینکه نصیب
 او دو بود و چون در دو ضرب کردیم چهار حاصل شد که نصیب
 او است و نصیب پسر دختر برادر علائیه دو سهام برای اینکه یک سهم
 او را بود آن را در دو ضرب کردیم دو حاصل شد که نصیب
 او است و نصیب دو دختر پسر خواهر علائیه نیز بهمین قیاس و
 سهام است هر یکی یک سهم پس نصیب این دو دختر از جهت

خواهر علائیه و دو تنهام و از جهت خواهر عینیه شانزده تنهام یکی بمرد
 سه تنهام کردید بهر یکی سه تنهام میرسد * فصل در صنف چهارم *
 که عینه با مطلقا و عمه های اخیانی و خاله ها و خاله ها باشند و حکم آنها این است
 که اگر یکی از آنها تنها بود مستحق تمام تر که شود و بسبب نبودن مراحم پس
 اگر مست که از روی عمه و ایا یک عم اخیانی و ایا یک خال یا یک
 خاله و اتمام تر که میت برای او بود و اگر چند کس از آنها متجمع شوند
 و جهت قرابت آنها یک بود باین طوری که تمام آنها از یک جانب باشند
 مانند عمه ها و مانند عمه های اخیانی که از جانب پدرند و مانند خاله ها و خاله ها که
 از جانب مادرند پس آنکه از آنها در قرابت قویتر باشد اولی بمیراث
 بود و بالا جماع اغنی اعیانی از علای و علای از اخیانی اولی تر بود و زیر آنچه
 قرابت از پدر و جانب پدر و مادری قویتر است و همچنین قرابت
 پدری از قرابت مادری قویتر و باشند آنها یا زن اغنی فرق نیست و ریشه
 آن قویتر مرد بود یا زن پس عمه عینیه اولی تر بود از عمه علائیه و اخیانیه و نیز
 از عم اخیانی و عم علای اولی تر بود از عم اخیانی و بر همین قیاس امت
 حال خال و خاله عیانی با حال و خاله علای و اخیانی و حال خال و خاله علای یا اخیانی
 و اگر مرد و زن با هم باشند اغنی بر تقدیر اتحاد جهت قرابت و و
 صنف چهارم اگر ذکوره و اناث مختلط شوند پس مرد را مانند صنف

و وزن بود چنانکه عم و عمه اخیانی که همه از جانب پدرند یا چنانکه
 حال و خاله اخیانی یا علاتی یا اخیانی که همه از جانب مادرند و وجه آن این
 است که عم و عمه در اصل که پدر است متحدند و همچنین اصل
 حال و خاله اخیانی مادر واحد است و هرگاه اصل یک باشد پس
 برای قسمت تر که ابدان در سه معتبر خواهد بود و زوالی یوسف و محمد و ح
 هر دو و اگر جهت قرابت آنها مختلف باشد بدین روش که قرابت
 بعضی از جانب پدر و قرابت بعضی دیگر از جانب مادر بود پس
 قوت قرابت معتبر نیست پس آنکه قرابت او از هر دو
 جانب پدر و مادر است یا از جانب پدر است او لیسر خواهد بود
 از آنکه قرابت او صرف از جانب مادر است اعنی قویتر تمام
 تر که گرفتن خواهد توانست چنانکه اگر میت که از عمه عینی و خاله اخیانی را
 یا که از خاله عینی و عمه اخیانی را پس برای قرابت او پدر و دلت
 تر که بود که نصیب پدر است و برای قرابت او مادر دلت بانی بود که
 نصیب مادر است پس اگر میت که از عمه عینی و عمه علاتیه و
 عمه اخیانی و نیز خاله عینی و خاله علاتیه و خاله اخیانی را دلت تر که برای
 قرابتی پدر اعنی عمه بود و دلت بانی برای قرابتی مادر اعنی خاله بود
 بعد از آن هر فریق اند و فریق قرابتی پدر و قرابتی مادر هر چه رسد آن را

در میان آن فریق بطریقیکه اگر جهت قرابت آنها واحد باشد
 تقسیم باید کرد پس در مثال مذکور برای عمه عینیه و وراثت ترک بود
 زیرا چه قرابت او قویتر است و همچنین خاله عینیه و وراثت ترک
 بهمان جهت بود پس اگر عمه های عینیه متعدد باشند و وراثت ترک را
 در میان آنها علی السویه تقسیم باید کرد و بر همین قیاس اگر خاله های عینیه
 متعدد باشند وراثت ترک را میان آنها علی السویه تقسیم باید کرد
 § فصل اول در اولاد صنف چهارم: یعنی فرزندان عمه مطاعه و
 فرزندان عم اخیانی و فرزندان خال و خاله چون از عبادت که در میان
 حالات صنف چهارم گفته شد احوال فرزندان آنها فهمیده نمیشود
 لهذا بیان حالات فرزندان آنها علیحدّه نموده شد حکم و در فرزندان
 این صنف مانند حکم صنف اول است یعنی نزدیکی از هر جهت
که باشد خواه از جهت پدر یا غیر آن و در گرفتن میراث از دودر
اولتر است پس پسر و دختر عمه از دختر و اندکسر و خرد و از
و خرد پسر عمه اولتر بود زیرا چه با و صنف اول و جهت قرابت از میت
نزدیکیتر است و در رحم و همچنین و خرد پسر خاله از دختر و خرد و از
پسر دختر خاله اولتر بود و همچنین اولاد عمه از اولاد خاله اولتر
بود و بعکس آن بسبب نزدیکی با اختلاف جهت قرابت و اگر با اتصال

بسوی میت برابری درجه دادند و قرابت آنها از یکجهت باشد اعنی
 خویشی همه از جانب پدر باشد یا از جانب مادر و کسی فرزند عصبیه نبود
پس آنکه در قرابت قویتر است از غیر قوی در گرفتن میراث
 اولیتر است با جماع پس اگر میت گذاردند فرزند عمه های متفرقه
 اعنی عمه عینی و عمه علایقه و عمه اخیافیه را تمام ترک فرزند عمه عینی را
 باشد و اگر فرزند عمه عینی نبود تمام ترک فرزند عمه علایقه و ابا باشد و اگر
 فرزند عمه علایقه نیز نباشد تمام ترک فرزند عمه اخیافیه رسد و در فرزند ان
 خالها و خاله هاییکه در قرابت اختلاف دارند همین قیاس است
که قوی الفزایه از غیر قوی برتر است و اگر در درجه نزدیکی و دوری
قرابت برابری باشند وجهت قرابت هم یکی باشد بدین طریق
که همه از جهت پدر باشند یا از جهت مادر پس آنکه فرزند عصبیه باشد
از فرزند غیر عصبیه اولیتر بود چنانکه دختر عم و پسر عمه که این عم و عمه
مهر و عینی باشند با علایقی تمام ترک دختر عم و پسر عمه را
نهیجی زیرا پسر و دختر مذکور فرزند عصبیه است و پسر مذکور فرزند ذی رحم
است و اگر یکی از آنها مع تساوی درجه در نزدیکی در قوت قویتر
باشد اعنی عمه عینی بود آن دیگر اعنی عم علایقی بود تمام ترک برای کسی
باشد که در قرابت قویتر است اعنی برای پسر عمه در ظاهر و ایت

زیرا چه قرابت او قویتر است و دختر عم را هیچ نبود اگر چه او فرزند واد است
است بر آن قیاس که خاله علایقه با وجودیکه فرزند ذی رحم است
و آن ذی رحم پدر مادر باشد از خاله اخیانی که او فرزند واد است
که مادر مادر باشد اولیتر است برای اینکه ترجیح دوینجا برای معنی
اولیتر است که در ذات خاله علایقه موجود است و آن قوت
قرابت است از معینکه در غیر است اعنی انتساب بوارث که
در خاله اخیافه است و بعضی متساخ گفته اند که در صورت مذکوره
مقام بر که برای دختر عم علاقی بود زیرا چه او فرزند عصبه است و اگر
به وجه نزدیکی بر ابر باشند لیکن جهت قرابت آنها مختلف باشد
بدین روش که بعضی از آنها از جانب پدر بود و بعضی از جانب
مادر پس در ظاهر الر دایت قوت قرابت و فرزند عصبه را اعتبار
نمود پس ولد عصبه عینی از دل خال و خاله علایقی یا اخیانی اولیتر بود
و همچنین دختر عم عینی از دختر خال و خاله عینی اولیتر بود بر آن قیاس
که عمه عینه با آنکه صاحبیه و قرابت و فرزند واد است از دو جهت
اعنی جهت پدر و مادر زیرا چه پدرش جد صحیح و عصبه است و مادرش
جد ه صحیح و صاحبیه فرض است از خاله علایقه یا اخیافه اولیتر نیست
لیکن دو جهت ترک بر ای صاحب قرابت پدری بود زیرا چه آنها

قریب مقام پدرند پس ده آنهاج برای دویج قوت قرابت اعتبار کرده
 میشود و بعد از آن فرزندی غیر از پدر و مادر آنها نصیب نمیشود و اگر کسی
 آن نصیب کند او صحت قرابت ندارد چنانکه اگر میت پدر نموده از نصیب
 آنها نسبی که نیست پس اولاد آنها قوت قرابت اعتبار کرده میشود بعد از آن
 فرزندی غیر چنانکه وقت تم شدن میت در اصل که سابقا ذکر شد
 و ثابت دیگر برای صاحب قرابت مادی برای قائم شدن آنها مقام مادر
 و در آنها قوت قرابت معتبر بود و بعد از آن هر فریق هر چه است آن را
 از دویج هر دو فریق آن فریق با غنای خود و حیثیت است هر یک و مجموع
 قسمت هر فریق هر چه باشد بر اول نظر که تفاوت داشته باشد در اصول
 یا عسار و فروع و حیثیت قسمت میکند بر آن قیاس که قول هر دو در
 صنف اول که نسبت چنانکه اگر میت که از دو پسر و دختر عمه
 علائیه و دو دختر پسر عمه علائیه را که این دو دختر نیز دختران و دختر عم
 علائیه اند که از دبا آنها و دو دختر خاله علائیه و دو پسر پسر خاله
 علائیه را که این دو پسر نیز پسران و دختر خاله علائیه اند یا بنحویست

عمه علائیه	عمه علائیه	عم علائیه	خاله علائیه	خاله علائیه	خال علائیه
دختر	پسر	دختر	دختر	دختر	پسر

اصل مسکنه در اینجا از سه امت و ثلث آنکه دو جهت برای صاحبان
قرابت پدریست و یک ثلث آنکه که یک امت برای صاحب قرابت
مادری اما نزدایی یوسف و ح تصحیح این مسکنه از می باشد برای اینکه هر چه
فریق پدری و سید و سهام است و عدد و و سس آنها باعتبار عدد
جسات فروع چهار است زیرا که دو دختر درین فریق مانند چهار دختر اند
و دو دختر از جانب پسر عمه علاقی و دو دختر از جانب دختر عم علاقی لیکن
برای اختصاص عدد و و سس و خزان را دو پسر گرفتیم پس این فریق
چهار پسر باشد و و سهام بر چهار است نمی آید و دو میان و دو چهار
تو افق نصف است پس نصف چهار گرفتیم و آن دو باشد
و هر چه در فریق مادری و سید یک سهم است و عدد و و سس این
فریق باعتبار عدد جهت مادر و فروع پنج است زیرا که دو پسر با و چهار
عدد و جهت چهار پسر باشد و و پسر از جانب پسر خاله علاقی و
و و پسر از جانب دختر خاله علاقی و دو دختر را برای اختصاص یک پسر
گرفتیم پس این فریق پنج پسر باشد و یک سهم بر پنج است
نمی آید و دو میان یک و پنج تباین است پس مجموع که و سس
را که پنج است گرفتیم بعد چون طرف عدد گرفته شده و فریق که
و دو پنج باشد نظر کردیم هر دو را تباین یافتیم یکی را دو دیگر ضرب کردیم

ده حاصل شد بعد ده را در اصل مسئله که سه است ضرب کردیم
 می حاصل گردید که تصحیح مسئله است و هر فروع هر دو فریق را است
 می آید که دو ثبات آن که بیست است برای فریق پدری باشد برای
 اینکه نصیب اینها دو بود و در چون در ده که مضروب در اصل مسئله
 است ضرب کردیم بیست شد ده از آن بد و پسر بهر یکی پنج سهام
 و دیگر ده سهام بد و دختر که خویشی از دو جهت دارد بهر یکی پنج سهام
 و ثبات تصحیح که ده باشد برای فریق مادری باشد برای اینکه نصیب
 اینها از اصل مسئله یک سهم بود و یک را در مضروب مذکور ضرب
 کردیم همان ده حاصل شد بیست از آن بد و پسر که از دو جهت خویشی
 دارد بهر یکی چهار سهام و دو از آن بد و دختر بهر یکی یک سهم و نزد
 محمد روح مسئله اینصورت از می و شش تصحیح می پذیرد برای اینکه
 سه سهام را که اصل مسئله است برای اول برطن که اختلاف در آن
 واقع است چون قسمت کنیم در فریق پدری عم که مانند دو عمه است
 یا عمار عدد فروع دو عم باشد و دو عم مانند چهار عمه محسوب میشوند و هر یکی
 از دو عمه نیز باعتبار عدد فروع دو عمه باشد پس اینها نیز چهار عمه شد که برابر
 عم اند پس عدد رؤس را اختصار کردیم عم را که بمنزله چهار عمه است
 یک عم گرفتیم و هر دو عمه را نیز عم دیگر گرفتیم و ثبات که نصیب

صاحب قرابت پذیر است بهر دو نعم دادیم بهر یکی یک سهم و در فریق
 مادی خال با اعتبار دو فروغ و دو خال است که بمنزله چهار خال باشد
 و بهر یکی از دو خال با اعتبار دو فروغ و دو خال است و در اصول بمنزله
 دو خال است پس دو خال چهار خال باشند که برابر خال اند مجموع
 هشت خال شده بهرگاه دو در دو و تس اقتصار کردیم خال را که مانند
 چهار خال است یک خال گرفتیم و چهار خال را که برابر یک خال اند خال
 دیگر گرفتیم و قسمت این فریق از اصل مسئله ثلث است و
 آن یک باشد یک برین دو است نمی آید پس دو را داده که
 اصل مسئله است ضرب کردیم شش حاصل شد ازین شش بفریق
 پداری چهار سهام و دو سهام از آن بعم علاقی دادیم و او را یک طایفه
 اعتبار کرد و قسمت او با آخر فروغ او که دو دختر دخترش باشد دادیم
 بهر یکی یک سهم رسید و دیگر دو سهام بدو عمه علائیه داده اند هزار
 یک طایفه اعتبار کرده بسوی بطن فروغ را از بطن اول نظر کردیم مقابل
 این مرد و در بطن دوم پسریر اما شد و پسر و دختریر اما شد و دو دختر با اعتبار
 دو فروغ یافتیم و بهرگاه دو در دو تس اقتصار کردیم دو دختر اما شد یک
 پسر گرفتیم مجموع در پنج سهم پسر شده و دو سهام که نصیب دو عمه است
 برین حد و تس را است نمی آید و در میان دو در دو سهامین است

تمام عدده را گرفته و بفریق ما دو می و دو سهام یکی از آن بخال و سهم
 دیگر بدو خار داده خال را یک طایفه و دو خار را طایفه دیگر اعتبار کرده
 و فیکه قسمت آن را که یک سهم است بآخر فروع او که دو پسر
 و دخترش باشند دادیم و است نمی آید و بنابر تباین عدو این
 دو رؤس را گرفته و هرگاه بسوی درجه فردم مقابل و دو خار نظر کردیم
 و در بطن دوم یک پسر را که مانند دو پسر با اعتبار فرع باشد و یک
 دختر را که مانند دو دختر باشد یافتیم و در اینجا نیز بسبب اقتصاد عدو پسر
 فرض کردیم و یک سهم بر دو رؤس و است نمی آید و در میان
 یک و عدو تباین است بجهت گرفته شدن بعد چون عدوهای گرفته شده
 و رؤس را که عدو و دو و عدو باشد بایکد یک نسبت کردیم و در میان سه و
 سه مماثلت یافتیم پس یکی از دو متماثل را گرفته و در میان سه
 و دو تباین است پس یکی را دو دیگر ضرب کردیم شش حاصل شد
 بعد از این حاصل را در حاصل اول که شش است ضرب کردیم سی
 و شش حاصل کردیم که تصحیح این مسأله است ازین تصحیح فریق پذیرا
 بیست و چهار سهام باشد برای اینکه سهام اینها از حاصل اول چهار بود
 چهار را در مضروب در حاصل اول یعنی در شش ضرب کردیم
 بیست و چهار کردیم ازین بیست و چهار و دختر و غم عاتی را از

طرف عم دو از ده قسمت باشد برای اینکه قسمت اینها از
 طرف عم از شش دو سهام بود و چون در مضروب مذکور
 ضرب کردیم و دوازده شد بر یکی ازین دو دختر شش سهام ضرب دیگر
 هاین دو دختر از طرف عم یک سهم بود و یک را چون در مضروب
 مذکور ضرب کردیم شش شد که سه از آن بر یکی میرسد پس برای
 هر یکی از دختران مذکور سه سهام بود و شش از جانب عم و سه از
 جانب عمه و نصیب دو پسر و دختر را که یک است در مضروب
 مذکور ضرب کردیم شش حاصل شد و از آن بر یکی از آن دو سه شد
 و مجموع نصیب این فریق بیست و چهار است و از آن تصحیح فریق
 ماوری را دو از ده سهام بود برای اینکه قسمت اینها از شش سهام
 دو سهام بود و چون در مضروب مذکور ضرب کردیم و دوازده
 حاصل شد نصف آن که شش سهام است بدو پسر و دختر حال علاوه
 دیگر سه بر یکی سه سهام برای اینکه قسمت خال از آن شش یک بود
 یک را در مضروب مذکور ضرب کردیم شش شد که بفرع او رسید
 و شش سهام دیگر بفرع دو خاله میرسد برای اینکه قسمت دو خاله
 سهم بود و یک را چون در مضروب مذکور ضرب کردیم شش شد و چون
 در بطن دو هم مقابل دو خاله پسر را بیشتر که دو پسر با اعتبار ده و فروع

و دختر را که بمنزله دو دختر است یک پسر گرفته بودیم پسر را چهار سهام
 که بدو پسرش دادیم هر یکی دو سهام و دختر را دو سهام که بدو دخترش
 دادیم هر یکی یک سهم پس مجموع سهام دو پسر و دختر خال ده سهام
 هر یکی پنج سهام از طرف خال سه سهام و از طرف خاله دو سهام
 بعده بنماین حکمها که در عمه و خال و خاله میت و اولاد آنها تفصیل
ذکر کرده شد بر عمه پدر و مادر میت و خال و خاله پدر و مادر میت بعده
بر اولاد آنها بعده بر عمه پدر و مادر میت و خال و خاله
پدر و مادر پدر و مادر میت بعده بر اولاد آنها جاری است به ترتیب
 عمیات اعنی و قسمة عمه و خال و خاله میت و اولاد اینها باشند حکمهای مذکوره
 بر عم اخوانی و عمه و خال و خاله پدر میت و بر عم و عمه و خال و خاله مادر میت جاری
 میگردد و پس اگر از اینها صرف یکس باشد تمام مال را برای نبودن مزاحم
 خواهد گرفت و اگر جمع شوند و جهت قرابت آنها یکی باشد پس هر که قویتر
 خواهد بود از غیر قوی او کمتر خواهد شد خواه مرد باشد خواه زن و اگر قرابت آنها
 برابر باشد پس مرد و امثل و دو چند نصیب زن باید و او اگر حسب
 قرابت آنها مختلف باشد فریق پدری و اد و ثلث و فریق مادری را
 یک ثلث باشد بران قیاس که گفته شد و اگر عم اخوانی و عمه و خال
 خاله پدر میت و عم و عمه و خال و خاله مادر میت باشند و فرزند آن

اینها حکم فرزندان صنف چهارم است و اگر فرزندان اینها بمرتب باشند
 همان حکم بر عمه و خال و خاله پدر و پدربزرگ و مادربزرگ و پدربزرگ و مادربزرگ و پدربزرگ و مادربزرگ
 اینها جاری است چنانکه در عیالات و فصل در خندشی و نخی اضم خا
 و سگون نون و فتح نامشوق است از خندش بمعنی لیت و تاسر و درینها
 مراد از آن کسی است که هم آلت مردی داشته باشد و هم آلت
 زنی یا هیچ ازین دو چیز نداشته باشد چنانکه در وقت عامر شعبی
 منحصی پیدا شده بود که هیچ از آلت مردی و زنی نداشت و مانند بول
 خلیط از ناف او بیرون می آمد و شعبی را از وراثت او پرسیده بودند
 و اینچنین منخوق را تاسر و لیسب میشود برای خنثی شکل وجه اشکال اینکه
 انسان منحصراست و مرد و زن و ذکور و نث و انوث از صفات
 متضاده اند که یکی جمیع نمیشوند و علامت تمیز و ذکر و انثی در وقت
 ولادت وجود آلت است بعد از آن هر دو زمان علامات دیگر ظاهر
 میشود و اشکال و اشتباه در وقت ولادت بدو وجه است
 بتعارض هر دو آلت یا نفقده ان هر دو اگر اشکال بتعارض هر دو آلت
 بود کم مبالغه است زیرا که منفعت آلت وقت زاون از ماده
 بر آمدن بول است و منفعت دیگر بعد از آن پیدا میشود پس اگر
 از آلت مردی بود که مرد است و آلت دیگر خرق زاید و بدن است

و اگر از آلت زنی بول کند زن است و آله دیگر مانند بول است
 و در بدن و مرویست از عامر بن طرب حد وانی که در ایام جاهلیت از
 حکمای عرب بود که این حادثه را نزد وی بردند و او متحیر شده گفت
 که آن مرد است و زن مردم سخن او را قبول نکردند و بجا نه رفت
 و استراحت کرد و لیکن برقرار بود و خواب نمیگرفت و کینه کی خورد و سال
 از سبب جبرانی او پیر سید عامر احوال با او گفت جاوید گفت
 که این حال را بکند آمد و پیر وی سال کن و بر وایی آمده که میال را
 حکم بکن عامر از خانه برآمد و همین حکم کرد مردم آن را بشک دانستند
 پس این حکم جاهلیت است که آنرا پیغمبر صلعم بحال داشت
 چنانکه محمد از ابی یوسف و ابی یوسف از کبیری روایت کرده که هرگاه از
 وراثت این چنین مولود از پیغمبر صلعم پدید آید فرمود که وراثت
 او از میال او باید و دریافت فقط و اگر از هر دو آلت بول کند
 اعتبار آلتی را است که سابق از آن بول بر آید زیرا چه هرگاه از
 یک آلت بول بر آید حال خروج حکم میکند که آن مولود بر آن حضرت
 است پس بسبب برآمدن بول از آلت دیگر حکم مذکور متغیر نخواهد شد
 چنانکه اگر مردی بر نکاح زنی بیعت قایم کند و قاضی بیان قضا نماید
 بعد از آن دیگری نیز دیگری بر نکاح زن مذکور آمده و الفات کرده

نشود و اگر بر آمدن بول یکی از آلتین را با بقیت نبود ابو حنیفه روح
گفتست که مرا علم آن نیست و صاحبین روح گفته اند که اعتقاد آلتی را
است که از آن زیاده بول بر آید زیرا که بول دلیل زیادتی
قوت آن آلت است و ابو حنیفه روح بر دین قول بایسوس
روح گفت که آیا هیچ قاضی ندیده که بول را بظرفها وزن کند و
صاحبین روح گفته اند اگر بول بر آید و از هر دو آلت برابر باشد مادر
علم آن نیست و اگر صاحب دو آلت بعد بلوغ خود جماع با آلت
مردی نماید یا آنکه ریش او بر آید یا مانند مردان احلام کند مرد
است و اگر پستان او مانند پستان زنان بالیده شود یا حیض ببیند
یا مانند زنان مجامعت کرده شود یا حامله گردد یا در پستان او شیر نازل
شود زن است و اگر هیچ از این علامت های مذکوره ظاهر نکند و یا آنکه
علامت مردی و علامت زنی هر دو جمع شود چنانکه ریش هم بر آید و
پستان هم بالیده گردد و یا هم از آلت مردی شانه کند یا منی بریزد و هم
از آلت زنی حیض کند یا هم از آلت زنی بول کند و هم از آلت مردی
منی بریزد و ختنه اش شکل باشد زیرا که هر یکی از این علامات دلیل علی الانفراد
است پس وقت اجتماع آن تمامش خواهد بود و اگر ختنه خرد بد حیض یا
بمرد خود یا بمیل نسوی مردان یا بسوی زنان قول او مقبول شود و بعد از آن

رجوع او از آن جایز نبود مگر آنکه کذب او یقین ظاهر گردد و بدین صورت
 که او مثلاً خبر داده بود که مردی است و بعد از آن بچه زاد و در صورت
 بقول سابق او عمل کرده نمیشود و اگر اشکال داشت براه حقه آن مرد و
 آلت بود پس گفتست محمد روح که او خنثی اشکال برابر است و مرا و
 این است که او پیش از بالغ شدن و ظاهر گردد و در آن حال او بر ویسند
 و بر آمدن پستان بمیرد و در این خنثی اشکال میان علما
 اختلاف است نزد ابی حنیفه بقول اول او و اصحاب او روح اعنی
 الی یوسف و محمد روح و آن قول عامه صحابه و رض است کمتر از نصف
 مرد و زن است اعنی اسو الحالتین اعنی آنچه ازین دو حال بدتر بود و
 بدتری حال مرد و زن است یکی محرومی از ارث چنانکه میت گذارد
 شود و یک خواهر عینه و او خنثی اشکال فرزند پدر را خنثی اندک و در امر
 اعتبار باید کرد و سکه ازد و نموده نصف آن که یک سهم است
 بشوهر و نصف دیگر که آن هم یک سهم باشد بخوهر عینه باید داد و
 هرگاه بعد فرض این دو کس باقی ماند عصبه خنثی اندک و در این سهم
 و اگر او از آن اعتبار کنیم از هفت سهام یک سهم او را باشد برای اینکه
 خواهر عاتقه را با خواهر عینه سه سهم و پس اصل مسئله
 و بدین صورت شش است اما قول ما هفت میکند نصف اصل مسئله

و آن سه سهام باشد بشوهر و نصف دیگر که آن هم سه باشد بخواهر
عینه و سه س آن که یک سهم باشد بخواهر علائیه که خنثی اند کور بود میر سه
س در اینجا چون حالت ذکر است و از حالت انوثت بدتر است
او را مرد و اعتبار باید کرد که مستحق هیچ از ترکه نکرد و در این صورت بدترین
حالت او محرومی از ارث است دوم بدتری حال بکمتری قسمت
چنانکه میت کز او و شوهر و مادر و خواهر اخیانی و خنثی اشکل فرزند پدر را
در اینجا خنثی اشکل و اقسمت مرد است و مسئله از شش صحیح
میشود شوهر را نصف آن و آن سه است و مادر و سه س آن
و آن یک سهم است و سه س دیگر خواهر اخیانی و او با بقی
یک سهم خنثی اشکل را که بر او و علائیه باشد از وی عصوبت است
و این یک سهم از قسمت انوثت او کمتر و بدتر است برای اینکه
اگر او را زن اعصاب کنیم خواهر علائیه باشد و قسمت او نصف تر که
خواهد بود و اصل مسئله که برای وجود سه س و نصف از شش است
تا بهشت عول خواهد کرد نصف اصل مسئله یعنی سه بشوهر و سه س
آن که یک باشد بمادر و سه س دیگر بخواهر اخیانی و نصف دیگر
که آن هم سه است از روی فرض بختی که او را خواهر علائیه گرفتیم و ظاهر
است که سه سهام از داشت بر یک سهم از شش زیاده میشود

پس ختنی مذکور را در اینجا یک سهم از شش از آن سه سهام که
باعتبار انوثت او میشود کمتر و بدتر است و همچنین نقد و قسمت او است

چنانکه میت گذارد پس و دختر و ختنی مثل کل فرزند خود را پس

در اینجا ختنی مذکور را قسمت دختر باشد زیرا چه آن متیفن است

اعنی هر دو نقد بر ذکورت و انوثت معلوم است و زیاده بر آن

شکوک است پس بمجر و شک سخن آن زیاده نخواهد بود و نوی

بر قول ابی حنیفه و یاران او است و نزدیک عامر شعبی که آن قول

ابن عباس رض و قول آخر ابی یوسف و ح است ختنی مثل کل را از مهر

و قسمت ذکورت و انوثت نصف باشد بمنزعت ای بمنزعت

فیمابین ختنی مثل کل و باقی در سه زیر این ختنی خواهد گفت که من مردم

و برای من نصیب مرد است و در میان دیگر خواهند گفت که توفی در مرد

نصیب زن است و یکی ازین دو قول بر دیگر مرجح نیست پیش

عمل هر دو صورت نقد و امکان واجب شد باید دانست که شعبی را

از میراث ختنی مثل کل که فاقه مهر و آله بود پس سید بود و جواب

واده بود که مراد از نصف نصیب مرد و نصف نصیب زن است

بمنزعت لیکن در صورت جمع میان دو صفت متضاد لازم می آید

و آن محال است پس واجب شد عمل بکمترین نصیب مرد و زن

چنانکه بالا مذکور شد و ابوسفند و محمد رح و در تخریج و تقریر قول شعبی اختلاف
 کرده اند و ابوسفند رح در من مثال که میت پسر و دختر و خشی شکل را
 و ادات گذارد بیان قول شعبی بدین عبادت میکند که پسر را یک
 سهم و دختر را نصف سهم و خشی را سه ربع سهم باشد زیرا چه خشی
 بر تقدیر مرد بودن مانند پسر است و یک سهم و بر تقدیر زن بودن مانند دختر
 است و نصف سهم است و این استحقاق متیقن است و یکی
 ازین دو تقدیر را بر دیگری ترجیح نیست پس نصف هر دو نصیب
 خواهد یافت بحسب عمل هر دو و تقدیر بقدر امکان پس حق او
 نصف سهم و نصف نصف سهم بود و بهیچانی دیگر نمیکوید که در
 صورت مذکور خشی مشکل بگیرد نصف متیقن را که ثابت است هر دو
 تقدیر ذکور است و اثبات مع نصف نصف که متنازع فیہ است
 میان او و دیگری و نه چه آن نصف بر عم او ثابت است و بر عم
 و نه دیگر غیر ثابت پس نصیب او سه ربع سهم بود و مجموع
 نصیب های وارثان در صورت مذکور دو سهام و ربع سهم
 بود زیرا چه ابوسفند رح اعتبار میکند سهم و عول را اعنی تجلیل و
 برگشتادن سهام را بسوی کسی که در اینجا ربع است و چون مجموع
 سه کس مذکور بود و یک بالا مذکور شد و دو سهام و ربع سهم است پس

مهرگاه و دو سهام را برکت دادیم بسوی ربع مذکور بدین طریق که ضرب
 کردیم آن را در مخرج ربع مذکور که چهار است بهشت ربع حاصل
 شد و آن یک ربع و ابران افزوده و ربع حاصل شد و آن کسره
 را صحاح کردیم و مسئله ازین تصحیح پذیرفت و ببارتی دیگر که مال
آن همان مذکور بالا است اغنی پسر و دو سهام و دختر ایک
سهم و خشی و نصف این دو نصیب و آن یک سهم و نصف سهم
 باشد و مجموع مسئله مذکوره چهار سهام و نصف سهم گردید چون سهام
 به ابوی پسر که نصف است برکت دادیم بدین طریق که ضرب کردیم آن
 را در دو که مخرج کسر مذکور است و کسر مذکور را بران افزودیم
 به نصف حاصل شد و آن کسره را صحاح کردیم نه شد که تصحیح این
 مسئله است پسر و ازان چهار سهام و دختر و دو سهام و خشی
و ابرو سهام باشد و مخرج و مخرج قول شعبی بدین روش بیان
میکند که دو سهمین مثال اگر خشی را در اعتبار کنیم نصیب او دو خمس
 بود زیرا چه برین تقدیر فرزندان میت و پسر و یک دختر باشند
 بنا بران مسئله ازین شرح شود پسر و دو سهام و دختر ایک سهم و خشی
 را بنا بر اعتبار مذکور است او دو سهام باشد و اگر زن اعتبار کنیم ربع
 بود زیرا چه فرزندان میت در این صورت یک پسر و دو دختر باشند

بعد آنکه از چهار شود پسر را دو سهام و دختر را یک سهم و خنثی را
 بنا بر اعتبار انوثت او نیز یک سهم بود پس خنثی را از این دو نصیب
 نصف بود و آن خمس و ثمن است زیرا چه خمس نصف و خمس
 است و ثمن نصف ربع و بر تخرج محمد روح مسئله تصحیح می پذیرد از چهل
 که حاصل میشود از ضرب یکی از دو مسئله که چهار است بر تقدیر انوثت
 و در مسأله دیگر که پنج است بر تقدیر ذکورت و از ضرب کردن حاصل این
 که بیست است در دو حالت ذکورت و انوثت که مباح آن چهل است
 و قاعده مختصر بر ای تصحیح این مسئله آنست که مخرج یکی از خمس
 و ثمن را که نصیب خنثی است و بر دیگر ضرب کرده شود که چهل
 حاصل آید و طریق تعیین نصیب هر واحد است از این چهل این
 است آنچه هر واحد را از پنج رسیده باشد آن را ضرب باید کرد
 و در چهار و آنچه از چهار رسیده باشد در پنج پس از هر دو ضرب نصیب
 خنثی سیزده باشد و نصیب پسر هجده و نصیب دختر سه سهام بدین صورت
 که خنثی را از مسأله ذکورت دو سهام بود آن را در چهار ضرب کردیم
 هشت حاصل شد و از مسأله انوثت یک سهم بود آن را در پنج
 ضرب کردیم پنج شد و مجموع این سیزده است که نصیب او
 از چهل است و پسر را از مسأله ذکورت دو بود آن را در چهار ضرب

کر دیم هشت شد و از مسئله افوت نیز دو بود آنرا در پنج ضرب
کر دیم ده شد و مجموع آن هجده است که نصیب او از چهل است
و دختر از مسئله ذکورت یک بود آنرا در چهار ضرب کر دیم چهار
شد و از مسئله افوت نیز یک بود آنرا در پنج ضرب کر دیم
پنج شد و مجموع آن نه است که نصیب وی از چهل است مخفی
نیست که سیزده سهام نصیب ختنی او درین مسئله چنانکه خمس و شش
چهل است پانچان نصف هر دو نصیب او باعتبار هر دو حالت
اذاست زیراچه نصیب او از چهل در حالت ذکورت شانزده
است و نصف آن هشت است و در حالت افوت ده است
و نصف آن پنج است که مجموع انهم سیزده است پس فرق
میان هر دو تخریج طرف در طریق است نه در مقصود که نصف
هر دو نصیب است و باید دانست که ضرب کردن یکی از دو مسئله در
دیگر و همچنین ضرب نصیب یک وارث از یکی از دو مسئله و در
جمع مسئله دیگر وقتی است که در میان هر دو مسئله نسبت بتاین
بود و در صورت توافق وفاق یکی از دو مسئله را در دیگر ضرب
باید کرد و حاصل ضرب را در دو حالتین و نصیب هر وارث را
از یکی از دو مسئله در وفاق مسئله دیگر ضرب باید کرد و آنرا اعلام

فصل در بیان حمل اگر مردت حمل نر و ابی حنیفه و یاران او روح و و

مسال است و مردیست بن سعد بنجی سه سال و نر و شافعی روح چهار سال

و نر و نهری روح هفت سال است و دلیل علمای مایح حدیب عایشه رض

است که گفته است باقی نمی ماند فرزند در شکم مادر خود زیاده از دو سال

اگر چه بقدر کردش باور پس دوک بود و امثال این امور بقیاس معلوم نمیشود

بلکه معلوم میشود و بسبع از رسول صلعم و دلیل شافعی روح یکی این است که

مردیست که ضحاک فرزند حمل چهار ساله بود و دندانهای پیشین او در شکم

مادر برآمده بود و او می خندید بنا بر آن او را ضحاک نام نهادند و نیز مردیست که

عبد الحریز ماحشونی فرزند حمل چهار ساله بود و در میان زنان ماحشون پیشتر شده

که آنها همی زاینده و مایک مردیست که مردی از زن خود تا دو سال غایب

ماند بعد از آن باز آمد و در حالیکه آن زن حامله بود و عمر رض خواست

که آن زن را از جم کند و معاذ رض گفت که ترا برین زن قدم است

است و بر آنچه در شکم او است نیست پس عمر رض آن زن

دار هکرو و او فرزند زاده که دندانهای پیشین او برآمده بود و شبیه

پدر خود بود و آن مرد گفت قسم بر رب که عجب که این پسر من است

پس عمر رض نسب آن پسر از آن مرد ثابت کرد و با آنکه او فرزند

حمل زیاده از دو سال بود و گفت که اگر معاذ نمی بود مرا اینه هلاک می شد

و جواب علمای مراح از دلیل اول شافعی روح این است که ضحاک و
 حمید الحریز مدت بدون خود در حمل نمی شناختند و کسی دیگر هم نمی شناخت
 زیرا چه اطلاع بد آنچه و در رحم است جز خدا و تعالی بکسی نیست و میتوان
 شد که آن مدت بعد بسبب بند شدن دانه رحم از مرض شده باشد پس بران اعتماد
 نیست و جواب از دلیل دوم این است که مراد از غایب شدن آن مرد
 از زن نادر و منال آنست که قریب و دوسال غایب بود و اثبات نسب
 آن فرزند با فراوان شوهر زن مذکوره بود و کمترین مدت حمل با اتفاق بمحمد بن
 شش ماه است زیرا چه مرویست که مردی زنی را نکاح کرد و آن زن
 شش ماه فرزندی بزاد و عثمان رض قصد و جم آن زن کرد و این عباس
 رض گفت که اگر چه آن زن بدلیل کتاب الله باشد خصوصیت نکند
 اما من خصوصیت میکنم چه او تعالی فرموده است که حمل و فصال آن
 یعنی باز کردن کودک از شیر بسی ماه است و نیز او تعالی فرموده
 است که فصال آن در دوسال است و هرگاه دو سال از می ماه
 بقصا فصال زمت برای حمل باقی ماند مگر شش ماه پس عثمان رض
 حد زنا از آن زن ترک کرد و نسب فرزندش از شوهرش ثابت
 گردانید و مثل آن از علی رض مرویست و در حدیث ابن مسعود رض
 آمده که بعد قرائت کفر فتن نطفه در رحم زن چون چهار ماه بر آن گذرد روح

و در آن و میده میشو و بعد و میده شدن روح حشرست او در میان
 و و ماه دیگر تمام میشو و پس درین صورت پیدا شدن فرزند از حمل
 شش ماه با کمال حشرست متحقق میگردد و چنانچه هر خسی روح او در شرح
 کتاب الطلاق ذکر کرده است و هرگاه در میان ورثه و حمل قسمت ترک
 نمایند برای حمل نزد ابی حنیفه روح نصیب چهار پسر یا چهار دختر هر چه
 زیاده بود موقوف داشته شود و دیگر دار ثمان را کمترین نصیبها
 داده شود و نزد محمد روح یک روایت نصیب سه پسر یا سه دختر
 هر چه زیاده بود و بر وایت دیگر نصیب دو پسر یا دو دختر هر چه زیاده
 بود موقوف داشته شود و این قول حسن روح است و یکی
 از دو روایت از ابی یوسف روح که راوی آن هشام روح است
 و خصاف روح از ابی یوسف روح روایت کرده که برای حمل نصیب
 یک پسر یا یک دختر هر چه زیاده بود موقوف باید داشت و قوی به
 ما بن روایت است زیرا چه غالباً وایت آنست که زن و یک
 بطن بجز یک فرزند نمی زاید و قاضی را باید که وقت قسمت ترک
 از دیگر دار ثمان خاص من گیرد تا اگر حمل بعد ولادت مستحق زیاده بر نصیب
 موقوف که نصیب یک پسر است شود یا و بدهند پس اگر حمل آن
 حیت بود بدین صورت که میت زن حامله را و اءث که از او آن زن

وقت تمام شدن اکثر مدت حمل که نزد علمای مآخ دو سال است

یا بکمتر از آن مدت فرزند زاید و اقرار بگذشتن عدت خود در میان

مدت مذکور مکرر باشد آن فرزند از میت و خویشان او ارث شود و خویشان

میت از وی وارث شوند زیرا چه در استحقاق میراث وجود علق در بطن

وقت موت میت شرط است و هرگاه زن حامله با وصف ثبوت حمل

اقرار انقضای عدت نکرده حکم بموجوب بودن حمل در آن وقت کرده میشود

و اگر آن زن بکمتر از مدت حمل فرزند زاید آن فرزند از میت وارث

نشود و خویشان میت از او وارث نشوند زیرا چه از زائیدن فرزند ده

مدت زیاده از اکثر مدت حمل معلوم شده که علق آن بعد موت میت شده

است و همچنین اگر زن ده میان مدت حمل بگذشتن عدت بعد مدتی که

در آن گذشتن عدت متصور باشد اقرار کند و بعد اقرار در مدت حمل

فرزند زاید آن فرزند وارث میت نشود و خویشان میت از او وارث نشوند

زیرا چه باقرار زن معلوم شده که حمل از میت نبوده و اگر میت حمل

از غیر خود بگذارد و مثلاً زن پدیده یا جد خود یا زن مردی دیگر از ورثه خود گذارد

و آن زن شش ماه یا بکمتر از آن فرزند زاید آن فرزند از میت

وارث شود زیرا چه وجود او در بطن وقت موت میت متحقق

است و اگر آن زن بکمتر از اکثر مدت حمل که شش ماه است

فرزند زاید آن فرزند و ارث شود زیرا چه علوق او وقت موت
 متیقن نیست و برای تقدیر وجود علوق در وقت موت هیچ ضرورت
 داعی نیست چه نصب او از غیر میت ثابت است بخلاف آنکه
 اگر حمل از میت بود چه در انصورت تقدیر وجود آن وقت موت
 برای اثبات ثبوت ضرورت است و طریق شناختن حیات حمل
 وقت زادن که داده و داشت بران است این است که یافته شود
 از مولود آواز یا عطسه یا گریه یا خنده یا جنبش بغض عضو در وقت
 زادن اگر کمتر بدن بجه از بطن مادر بر آید و خرمی از علامات حیات
 که بالابد گور شده و ان ظاهر شود و بعد از ان بمیرد آن بجه و ارث نشود
 زیرا چه هرگاه اکثر بدن آن بعد موت بر آید کویا کل آن مرده بر آید
 و اگر اکثر بدن آن در حال زنده بودنش بر آید و بعد از ان بمیرد و ارث
 شود و ضابطه در بر آیدن اکثر یا کمتر بدن بجه از بطن مادر این است اگر
 بجه مستقیم و راست بر آید یعنی سرش اول بر آید پس بر آمدن تمام
 سینه او معتبر است یعنی وقت بر آمدن تمام سینه اگر مولود زنده
 باشد و ارث شود زیرا چه اکثر آن در حال زنده بودنش بر آید
 و اگر کمتر از ان بر آید و بمیرد و ارث نشود و اگر بجه و از ان بر آید
 و آن اول بر آمدن یای او است بر آمدن ناف معتبر است یعنی

اگر وقت بر آمدن ناف مو بود و زنده باشد و بعد از آن برسد و اوست
 شود و اگر ناف بهر فن نیاید و برود و اوست نمود و ضابطه در تعیج حمل
 حمل این است که مسئله را بد و اعتبار تعیج کرده شود اغنی با عینا و
 ذکوة حمل و انوشت آن بعد از آن در میان دو تعیج نظر کرده شود اگر
 در میان هر دو تعیج نسبت توافق بود و وفق یکی را در تمام دیگر ضرب
 کرده شود حاصل این ضرب تعیج مسئله حمل باشد و اگر تباین بود
 تمام یکی را در تمام دیگر ضرب نموده شود حاصل آن تعیج مسئله حمل
 باشد و طریق شناخت نصیب هر وارث از آن تعیج این است
 هر وارث را از مسئله ذکوة حمل آنچه رسد آن را در صورت
 تباین در مسئله انوشت و بر تقدیر توافق در وفق مسئله انوشت
 ضرب نماید کرد و نیز آنچه از مسئله انوشت برسد آن را در صورت
 تباین در مسئله ذکوة ضرب و بر تقدیر توافق در وفق مسئله ذکوة
 ضرب نماید کرد و بعد از آن و هر دو حاصل ضرب نظر باید کرد
 آنچه از آن دو کمتر باشد و اوست را باید داد و زیاده استحقاق و اوست
 هر کمتر را میقتن است و هر قدر از میان آن دو حاصل زیاد بر آید
 آنرا از نصیب آن وارث موقوف باید داشت زیرا چه مستحق
 آن زیاده مشبه است که آیا حمل است یا غیر آن پس موقوف داشته

شود و ماد و همت زایل شدن است شبانه و هرگاه حمل وضع شود و استبانه
 زایل کرد و پس اگر فرزند موی و مستحق تمام نصیبهای موقوفه شود
 بهتر و اگر مستحق بعضی نصیبهای موقوفه شود آن بعض را بمولود داده باقی را
 در میان ورثه دیگر قسمت باید کرد و هر یکی را هر آنچه از نصیب او موقوف
 بود باید داد نشان توافق در میان مسکنه ذکر است و مسکنه انوشت
 حمل چنانکه میت که از او دختر و مادر و پدر و زوج حامله را از این صورت
 نزدایی یا صرف روح مسکنه باعتبار ذکر است حمل بسبب جمیع شدن
 شش و دوسه مس از بیست و چهار است زوج را شش آن که است
 و هر یکی از مادر و پدر و اسه مس که چهار است و دختر را با حمل ذکر
 ماتی که سیزده است از جهت عصبیت و باعتبار انوشت حمل بسبب
 جمیع شدن شش و دوسه مس و نشان نیز مسکنه از بیست و چهار است
 لیکن بسبب عول از بیست و هفت است و مسکنه منیریه
 است از آن بیست و هفت هر یکی از مادر و پدر و اسه چهار
 مسکنه و زوج و اسه مسکنه و دختر را با حمل شش و مسکنه و هرگاه میان
 مرد و تصحیح که یکی بیست و چهار و آن دیگر بیست و هفت است
 نظر کردم و نسبت توافق ثلث یا قسیم و فوق یکی را از آن و داعی
 مالت یکی را از آن و تصحیح که آن از بیست و چهار است است و از

بیست و هفت در تمام دیگر ضرب کردیم و دوهصد و شانزده
 حاصل شد که مسئله از آن تصحیح می پذیرد و ازین تصحیح با اعتبار ذکورت
 حمل زوج را بیست و هفت سهام می رسد و بهر یکی از مادر و پدر و
 می و شش می و شش سهام زیر آنچه زوج را از مسئله ذکورت سه
 سهام بود چون آن را در وفق تصحیح مسئله نوشت که نه است ضرب
 کردیم بیست و هفت شد و بهر یکی از مادر و پدر چهار چهار سهام
 بود چون چهار را در وفق مذکور ضرب کردیم می و شش شد و با اعتبار
 انوشت حمل زوج را بیست و چهار سهام می رسد و بهر یکی از مادر و
 پدر می و دومی و دویز را از مسئله انوشت زوج را سه سهام بود
 چون آن را در وفق مسئله ذکورت که هشت است ضرب کردیم
 بیست و چهار شد و بهر یکی از مادر و پدر چهار چهار سهام بود چون
 چهار را در وفق مذکور ضرب کردیم می و دوش شد پس زوج را
 ازین دو حاصل که یکی بیست و هفت است و دیگر بیست و چهار
 بیست و چهار که کمتر است دادیم و سه سهام را که از میان دو حاصل
 زیاده است از نصیب زوج تا انکشاف حال حمل موقوف
 داشتیم و بهر یکی از مادر و پدر را از میان دو حاصل نصیب آنها
 که یکی می و شش است و دیگری دومی و دوی که کمتر است

و او یک و چهار چهار سهام از نصیب مادر و پدر و ثانی و ثانی
 حال حمل موقوفه دانشیم و حمل را در حق زوجه و مادر و پدر و
 انی اعتبار کردیم و دختر را از مباح مذکور که دو صد و شانزده است
 سیزده سهام داده شود زیرا که موقوفه در حق دختر نصیب چهار
 پسر است زیرا بی حقیقه روح زیر آنچه از او روح کمترین نصیب دختر
 به نامین تقدیر متحقق میشود بر تقدیر چهار و دختر هرگاه چهار پسر آن
 شد پس نصیب دختر از باقی مسأله مذکور است بعد فرض ذوی الفروض
 که آن باقی سیزده است از بیست و چهار یک سهم و چهار و تسع یک
 سهم باشد زیرا که هرگاه از آن سیزده دو و دو سهام به چهار پسر آن و
 یک سهم بدختر و او یک و چهار سهام باقی ماند تا از آن و اقسمت کردیم
 به نهم و تسع که یک یک سهم تسع کم هر یکی از چهار پسر آن و چهار تسع
 بدختر و او یک پس مجموع نصیب دختر از مسأله مذکور است که بیست و چهار
 است یک سهم و چهار تسع یک سهم شد و آن را اعنی یک سهم
 و چهار تسع یک سهم و اخرب کرده شد و بدنه که وفق مسأله
 انوش است پس حاصل سیزده سهام شد که حق و خرامت
 از دو صد و شانزده و باقی از آن بعد سهام مادر و پدر و دختر که موقوف
 و اشته شد یکصد و پانزده است زیرا که از دو صد و شانزده یکصد و

یک سهام بوارثان مذکور داده شد پس باقی منامه بگو بکصد و پانزده

سهام پس بعد از آن اگر زن مذکور یک دخترزاید یا زیاده از آن

مسانی نصیب موقوف اعنی بکصد و بیست و هشت برای دختران

بود زیراچه در حق مادر و پدر و زن و بچه حمل و الهی اعتبار کرده نصیب

هر یکی از آنها از سهام فوت داده ایم و حق آنها باقی منامه و هر چه بعد حق

آنها باقی است و آن بکصد و بیست و هشت است حق دختران

است زیراچه نصیب دختران از سهام الوث اعنی بیست و

هشت شانزده بود چون آن را در وفق سهام مذکور است که هشت

است ضرب کردیم بکصد و بیست و هشت شد و دختر موجوده بیست و

پانزده بود و آن را با سهامهای موقوفه که بکصد و مانده است جمع کرده مجموع

را که بکصد و بیست و هشت است در میان دختران علی السویه قسمت

باید کرد پس اگر بر آنها است آید بهتر و نه اگر در میان سهام و در و س

و دختران توانی بود و وفق و در و س را در دو صد و شانزده ضرب باید کرد

هر چه حاصل شود از آن مجموع مسأله خواهد شد و اگر در میان سهام و

در و س بناین شود سهام عدد در و س را در دو صد و شانزده ضرب باید کرد

از حاصل آن مسأله جمع خواهد پذیرفت و اگر یک پسر یا زیاده

از آن زیاده پس زوجه و مادر و پدر و الهی نصیب آنها موقوف است

داشته شده است باید داد اعنی زوجه و اجدد سهام که از نصیب او
 در کتابه و کور و موقوف بود باید داد تا اکثر نصیب او که بیست
 و هفت است تمام شود و هر یکی از مادر و پدر را چهار چهار سهام که
 از نصیب آنها در کتابه و کور و موقوف بود باید داد تا اکثر
 نصیب آنها که سی و شش سی و شش سهام است تمام شود و بیه
 از آن باقی را که یکصد و چهار است با نصیبی که بدخر داده شده بود
 و آن سیزده است جمع باید کرد و مبالغ آن یکصد و هفتده است
 این مبالغ را بر اولاد تقسیم باید کرد بدین طریق که برای مرد و دوج
 نصیب زن بود و اگر قسمت است سیاید نسبت میان سهام در و س
 فرزند آن در یاقیه بطریقیکه مکرر گفته شده نصیب مسکمه باید کرد و اگر زن
 بچه مرده بزااید پس زوجه و مادر و پدر از نصیب های موقوفه آنها داده
 دختر از باقی آن مقدار باید داد که نصف تر که یکصد و هشت است
 با و برسد و آن نود و پنج سهام است که از جمع کردن آن با سیزده
 که سابق بدخر داده شده بود یکصد و هشت میشود که نصف تر که است
 پس با نصیب های سابق و حال زوجه و ابیت و هفت و مادر و اسی
 و شش و پدر و این سی و شش و دختر یکصد و هشت سهام برسد مجموع
 این دویصد و هفت است و باقی نه سهام مرد و دوج و این سیزده

زیر اچا پدر را بابت خرفرض و عصبوبت هر دو است چنانچه سابقا مذکور
 شده است و مجموع سهام پدر از دلی فرض و عصبوبت چهل و
 پنج شده و باید دانست که اگر وارثان میت چنان باشند که فرض
 آنها بعد ولادت حمل متغیر نشود پس و در تمام فرض آنها
 باید داد چنانکه میت که از دجده و زوجه حامله را در یزیدت جده
 و اسه پس تر که باید داد و چنانکه که از د میت زن حامله و یک پسر را
 در یزیدت زن و اسه پس تر که باید داد و اگر وارث چنان باشد
 که در یکی از دو حالت ذکوریت و انوشت حمل از ارث ساقط
 شود پس آن وارث را از ترکه هیچ نباید داد زیرا چه اصل استحقاق
 او مشکوک است و توریث با شک نمی تواند شد چنانچه که از د
 میت زن حامله و یک پسر را در یزیدت برادر و عم را از ترکه هیچ
 نباید داد زیرا چه جایز است که از حمل پسر پیدا شود پس آنچه بیان
 در مسأله حمل سابق مذکور شده صرف در حق وارثی است که فرض
 او بولد موافق متغیر شود و الله اعلم فصل در بیان مقتود و
 و آن در شرح کسی است که غایب شود و خبر حیات و موتش معلوم
 نبود مقتود در حق مال خود زنده است حتی که وارث نمیشود از و
 کسی بنابر ثبوت حیات او بدلیل استصحاب حال چه استصحاب

حال معتر است و زبانی داشتن چیزی که آنچه باشد در ثابت کردن
 چیزی که نود و ده است و اندین جهت استخفاف و دره مفقود و مال
 مفقود نمی شود و زکاح باز نشن جاز نبودند و علمای مارج و این مدینه
 علی رضی الله عنه است و موقوفه دانسته میشود و مال او تا آن زمان
 که ثابت شود بموت او یا بگذرد و بدستگاه بعد از آن حکم بموت او کرده
 شود و در تعیین آن مدت اختلاف علمای مارج است ظاهر الروایه
 این است که هرگاه احدی از هم عمران او که همشهریان و نیکو باقی
 نباشد حکم بموت او باید کرد و حسن بن زیاد روح از ابی حنیفه روح
 روایت کرده است که آن مدت یک صد و بیست سال است
 از روز تولد مفقود و این مبنی است بر آنچه در عوام شهر است
 که هیچ کس زیاده برین مدت نمی زند لیکن این از الکافیه مشهوره
 است قابل اعتماد نیست و بقول محمد روح صد و ده سال است
 و بقول ابی یوسف روح صد و پنجاه سال و این دو روایت در
 کتب متبره یافته شده و مرویست از ابی یوسف روح که هرگاه
 بگذرد و از وقت ولادت او صد سال حکم بموت او کرده
 شود زیرا چه ظاهر است که درین زمانه احدی زیاده بر صد سال نمی زند
 و محمد بن سنان روح بهمین روایت فتوای میداد و آخر بدایت خودش

ظاهر شد که این خطا است چرا و خود صد و هفت و سال زیست و
 بعضی محمد بن گفته که نو سال است زیرا چه زیاده بر آن درین زمانه
 بنایت مدت است پس احکام شرعی که مداد آن بر اغلب
 است منوط بآن نمیشود و امام تراشی روح بهمین قول فتوای
 داده است و بعضی محمد بن گفته که مال مفت و اما جهاد امام موقوف
 باید داشت اعمی ما و فتیله قضی بعد که شتر مدلی حکم نمکند که مثل آن مفت و
 زیاده بر آن مدت زنده نمی ماند حکم بموت او و تقسیم مالش میان ورثه
 کرده نشود و در سبب شافعی روح بهمین است لیکن لایق تر بطریق فقه
 آن است که آن مدت بهیچ خرقه میر کرده نشود چنانچه در ظاهر الروایه
 است زیرا چه در نصب مقادیر محال قیاس نیست و بیس نص و در آن
 باب یافته نشده پس باید که بر اثران و امثال مفت و حواله کرده شود
 چنانچه در قیمت اشیای تلف کرده شده و در مهر مثل زنان معمول
 است و مفت و موقوف الحکم است در حق غیر خود حتی که موقوف
 داشته میشود نصیب او از مال مورث او چنانکه در حمل موقوف داشته میشود
 پس اگر مفت و حاجب و امان موجود بود و وارثان موجود هیچ نباید داد
 بلکه کل مال مورث که موقوف داشته شود و اگر حاجب نشود و وارثان
 موجود در اکثرین نصیب آنها اند و تقدیر حیات و وفات مفت و باید داد

پس هرگاه مدت بگذرد و حکم موت کرده شود و مال او بان و ارثان باید
 واد که آنها وقت حکم بموت او موجود بودند و کسیکه پیش از حکم بموتش
 مرده باشد هیچ بناید واد زیرا چه بقای واد است بعد موت مورث شرط و ریث
 است و آنچه از مال مورث منقولند کور برای منقول و موقوف باشد
 و باید کرد آن را بر وارث مورث مذکور که از نصیب او موقوف
 داشته باشد و چنانکه در حمل اگر چه زنده بماند که تحقق نصیب خود
 میشود و اگر مرده بماند و ارثان نصیب های موقوفه خود میگیرند و ضابطه
 در تصحیح سائل منقول و این است که مسأله را باعتبار حالت حیات
 منقول و و هم باعتبار حالت موت او تصحیح کرده شود و بانی عمل همچنان
 است که در حمل مذکور شده و آن این است که در هر دو تصحیح
 حیات و مات منقول و نظر کرده شود پس اگر در میان آن هر دو توافق
 بود و وفق یکی را در تمام دیگر و اگر تباین بود تمام یکی را در تمام دیگر
 ضرب باید کرد که حاصل ضرب در هر دو وجه بود و تقدیر تصحیح مسأله
 خواهد بود و بعد از آن نصیب هر واد را با آنچه از مسأله حیات
 است در وفق مسأله تباین را در تمام آن نظر به رد و تقدیر توافق
 و تباین ضرب باید کرد و ازین دو حاصل آنچه کمتر بود بان واد است
 باید واد و بانی را از نصیب آن واد است تا انکشاف حال منقول و موقوف

باید داشت مثلاً زنی فوت کرد و وراثت که داشت شوهر و دو
 خواهر عینی و برادر عینی منفق و وراثت مساوی با اعتبار ممالک منفق و
 بسبب جمع شدن نصف که حق شوهر است و ثلث آن که حق دو خواهر
 عینه است از شش است اما با هفت عول میشود و با اعتبار حیات
 منفق و شوهر را نصف بلا عول میرسد و مسکن از دو و دو نصف آن که
 یک است بشوهر و آن نصف دیگر که نیز یک است حق دو خواهر
 و برادر بود و یک بر دو خواهر و یک برادر که اینها بمنزله چهار خواهر
 باشند است نهی آید پس چهار را در دو ضرب کردیم هشت شد
 چهار از آن شوهر داد و از آن مرد و خواهر را میرسد و دو سهام
 حق برادر منفق و بود و در خصوص موت منفق و برای دو دختر بهتر
 است و وجه آن به ظاهر است و حیات منفق و برای شوهر بهتر
 است زیرا چه شوهر را در خصوص حیات منفق و نصف تر که بلا عول
 میرسد پس حیات منفق و در حق مرد و خواهر اعتبار باید کرد و مرد و
 خواهر را از یاده بر ربع تر که نباید داد و در حق زوج موت منفق و اعتبار
 باید کرد و در اجر نه ربع نباید داد و باقی را موقوف باید داشت
 و این مسکن از پنجاه و شش صحیح می پذیرد زیرا چه مسکن حیات
 از هشت است و مسکن ممالک از هفت و در میان آن مرد و مسکن

مابین است پس یکی را در دیگر ضرب کردیم پنجاه و شش حاصل
 شد و زوج را از مسئله حیات چهار بود چون آن را در مسئله ممات
 که هفت است ضرب کردیم بیست و هشت حاصل شد و او
 را از مسئله ممات سه بود چون آن را در مسئله حیات ضرب کردیم
 بیست و چهار شد پس شوهر را بیست و چهار باید و او زیر آنچه آن
 کمترین مرد و حاصل است و آن نصف مسئله عیاله است پس
 از نصیب او چهار سهام موقوف داشتند و هر دو خواهر را
 از مسئله حیات دو سهام بود و آن را در مسئله ممات که هفت
 است ضرب کردیم چهارده شد و آنها را از مسئله ممات چهار
 بود چون آن را در داشت که مسئله حیات است ضرب کردیم سی و
 دو شد پس آن هر دو خواهر را چهارده سهام که کمترین هر دو
 حاصل و ربع پنجاه و شش است باید و او که برای هر یکی هفت
 هفت سهام بود و او از نصیب آنها بجمعه سهام موقوف داشته
 شود پس مجموع آنچه شوهر و دو خواهر داده شود بیست و هشت
 سهام بود و باقی از پنجاه و شش که نیز بیست و هشت بود موقوف
 داشته شود پس اگر ظاهر شود که منقود زنده است چهار سهام که از
 نصیب شوهر موقوف بود به شوهر داده شود تا نصف تر که بدو رسد

و آن بیست و هشت است از پنجاه و شش و باقی که چهار است
 ببرادر که مفتو و بدو باید داد تا نصف تر که که بعد ادای فرض شوهر
 باقی است و در میان برادر و دختر امر بدینگونه تقسیم یابد که مرد و او و
 چند نصیب زن باشد و اگر ظاهر شود که مفتو و مرد است پس
 بیکه سهام مفتو فرزند که از نصیب دختر امر مفتو بود و برادر و دختر امر
 باید داد تا در حق آنها چهار صبع تر که که می و دو باشد تمام شود و اما زوج
 پس او نصیب کامل خود که بیست و چهار است سابق گرفته
 است و الله اعلم بالصواب * فصل در بیان موقوفه *
 اگر مرد در حالت ارث ادبیر دیاگشته شود باید از الحرب پیوند و
 قاضی حکم بالمحقق او بد از الحرب کند پس از مال او آنچه مکسوب حالت
 اسلام بود حق و ارثان مسلم او است سوای زوجه و آنچه مکسوب
 حالت ارث او بود و در بیت المال باید نهاد و این حکم نزد ابی حنیفه
 وج است و نزد ابی یوسف و محمد و روح تمام مال او چه از کسب حالت
 اسلام و چه از کسب حالت ارث او برای و ارثان مسلم
 او است و نزد شافعی روح هر دو کسب او در بیت المال باید نهاد
 و مرد امر مالیکه بعد لاقی شدن بد از الحرب کسب کرده باشد این فی
 و نیست است باتفاق علماء روح و جمیع مال مکسوبه زن مرده اعنی مکسوبه

حالت اسلام و مکسوره حالت ارتداد پیش از الحاق بداد الحرب
 حق و ارثان مسلم او است بلا اختلاف در میان علمای مارج مگر شوهر
 مرده و از مال مرده میراث نبود زیرا چه مرده بسبب ارتداد مطلق
 بطریق باین میشود از شوهر مسلم خود و مرده از احدی وارث نمیشود نه اگر
 مسلم و نه از مرده دیگر که مانند ویست و همچنین مرده نیز زیرا چه ارتداد
 جنایت است پس مستحق صله شرعیه که ارث است نخواهد بود
 بلکه بمحبت عقوبت از میراث محروم خواهد شد مانند قاتل غیر حق
 و اختلاف روایات است درین که وقت قسمت مال مرده که ام
 وارث معتبر است حسن روح از ابی حنیفه روح روایت کرده
 است که اعتبار وارثی را است که وقت ارتداد مرده وارث او
 بود و ناموت مرده زنده ماند و کسیکه بعد از ان بیدار شود وارث نشود
 حتی که اگر بعضی قرابنیان مرده بعد از او او مسلمان شود یا از علوق
 مرده که بعد از او قرا دیافه بود و سوله شود وارث مال مرده نشود
 و ابویوسف روح از ابی حنیفه روح روایت کرده است که وجود وارث
 وقت ارتداد معتبر است و باطل نمی شود آن استخفاق بموت
 آن وادارث پیش از موت مرده بلکه میراث آن وادارث
 برای ورنه آن وادارث بود و محمد روح از ابی حنیفه روح روایت

کرده است و همان اصح است که آن وارث متبر است که
 وقت قتل یا موت مرده وارث بود بر ابر است که چنین اراده او
 مرده موجود باشد یا بعد از آن حادث شود و الله اعلم • فصل
 در بدیان اسیر حکم اسیر آن است که مادامیکه او دین اسلام را ترک
 نکند در میراث مانند سایر مسلمین است که وارث از دیگران
 میشود و دیگران از وی وارث میشوند زیرا چه او زاهد و از اسلام
 است هر جا که باشد پس اگر دین خود را ترک کند مانند مرده باشد
 و فرق نیست میان اینکه در دار اسلام مرده شود و بعد از آن
 به دار الحرب پیوندد و میان آنکه در دار الحرب مرده شود و در آنجا
 اقامت گزیند پس اگر اراده او حیات و مهلت اسیر معلوم شود
 حکم او مانند مقفود است پس تا انکشاف حال او مالش در میان
 و دین تقسیم نشود و زوجه او از دیگری نکاح نواند کرد و اگر دارمان
 او دعوی کند که او در دار الحرب مرده شد این دعوی بدون
 گواهی دو مسلم عدل مقبول نشود و اگر دو مسلم گواهی دهند قاضی را
 میرسد که حکم بفتح نکاح زن او کند و مال او را میان وارثانش
 تقسیم نماید زیرا چه او در این صورت در حکم میت باشد و اگر بعد حکم
 قاضی اسیر مذکور باز آید و از اراده او منکر شود قاضی نقض حکم خود

نکند و زوجه و مال او را بوی باز ندید مگر چیزی که در دست داشت
 از مال او قایم باشد بوی دید و اگر قاضی کوایی و و کواه عدل بشود
 و بران هنوز حکم نکند ده باشد که اسیرند کورزند و باز آید و از ارباب
انکار کند پس مال او بجال خود باشد ابراست که مرده باشد
یافته باشد و الله اعلم * فصل در بیان غرق و حرق و هلاک و
 و قتل * اگر جماعتی که میان آنها قرابت بود یکبار بمیرند و در یافت نشود که
 که ام یکی اول مرد مثلا در یک کشتی بودند و غرق شدند یا در آتش یکبارگی
 افتادند یا بر آنها دیوار یا سقف خانه یکبارگی بیفتد یا در جنگ کشته شوند
 و تقدم و تاخر موت یکدیگر معلوم نشود و آن جماعت را اموات
 زمان واحد گردانیده شود و هر یکی از آنها بوجه زند و او بر سر
 و آنها با یکدیگر واداشته یکدیگر نشوند و همین حکم مختار است نزد علمای
 مذهب و نزد مالک و شافعی و حنبل و ابن مرویت از ابی بکر و عمر و زید
 بن ثابت رضی الله عنهم و در یک روایت از علی و ابن مسعود
 رضی الله عنهم است که بعضی از ان اموات از بعضی دیگر واداشته میشود
 مگر در چیزی که واداشته آن شده است یکی از دیگری چه اگر در آن
 علم آمده باشد یکدیگر جاری شود لازم آید که هر واحد واداشته مال خود
 خود شود و در بطلان آن شک نیست و مذنب ابن ابی لیلی همین

است پس اگر دو برادر خور و دگلان یکماهگی عرق شوند و برای
 هر یکی وادست باشد مادر و یک و دختر و یک مولی و ترک هر واحد
 نو و دهم باشد نزد علمای مادر که هر واحد از آنها بدینصورت قسمت
 کرده شود بمادر هر یکی صدس ترک که او که پانزده است و بدختر نصف
 که چهل و پنج است و بمولی باقی که سی است باید داد و در یکی اندو
 و وایت از علی و ابن مسعود و رض اولاحکم بموت برادر دگلان کرده
 شود و ترک او بدینصورت منقسم شود بمادر صدس که پانزده است
 و بدختر نصف که چهل و پنج است و برادر کوچک باقی که سی است
 باید داد بعد از آن حکم کرده شود بموت برادر کوچک و تقسیم ترک
 او مثل مذکور بالا کرده شود پس از ترک هر دو برادر سی باقی می ماند
 که آن را یکی از دیگری میراث یافته پس از آن باقی بمادر صدس
 که پنج بود و دختر هر یکی را نصف که پانزده بود و باقی بمولی اباید و او زیراچه
 آنها در جریگاه از یکدیگر میراث یافته اند وادست یکدیگر نشوند پس
 در صورت مذکور مادر هر یکی را بیست رشت و دختر اثنیست

و مولی اراده و الله اعلم

تمام شد ترجمه کتاب قرائض حراجیه با نواید شرحیه

معلوم غمناک از باب بهار باد که صاحب به ایه علیه الرحمه کتاب
 الفرائض و اگر دیگر مصنفات فقه و امور الزام مذکور است و در کتاب
 خود داخل نگردیده و سبب آن ظاهر ازین معلوم نمیشود که وقت
 تصنیف به ایه و به ایه کتب جداگانه در علم فرائض مشتمل بر تفصیل مسائل
 و طریق حل مدون شده ازین جهت حاجت ادخال آن در کتب
 فقه نمانده لیکن از اینجا که این باب داخل فقه است و علم کتاب
 از آن موجب نقص لهذا جناب علی القاب صاحبان عالیشان
 کونسل حکم محکم فرمودند که نسخی مراجعیه در علم فرائض مع اکثر از عبارت
 حریفه شرح آن که حل مان و وضوح مطلب و ایه آن است
 ترجمه شده بقالب طبع در آمده باخر جلد چهارم ترجمه به ایه ملحق
 گردانیده فایل البصاعت محمدی باشد که احوال خود را
 در حد کتاب شرح بسط نوشته است
 ما مسائل حکم جناب مدوح پر داخت
 امید که در نظر فضلا

پسندیده آید

*



Dec No 6613

فهرست نه محمد صراجه با توایه سر بفر

فصل ————— ل مانع از دست ۱۴

باب ————— شناختن فرضها و مستحقان آن ۱۵

فصل ————— ل احوال زنان ۲۳

باب ————— المصبات ۲۳

باب ————— الحج ۲۷

باب ————— نجات ج فروض ۲۸

باب ————— ل لول ۳۱

فصل ————— در شناختن نسبت عدوی بسوی مدد و دیگر ۳۹

باب ————— نصیح ۴۱

فصل ————— ل —————

اگر خواهی که نصیب هر یق را از نصیح مسئله شناسی ۴۹

فصل ————— ل در قسمت ترکات میان ورثه و غرما ۵۳

فصل ————— ل در تقاضا ج ۵۰

باب ————— ل و ۵۳

باب ————— مقاسمه الجهد ۵۸

- باب ————— منا سخی ۱۵۳
- باب ————— ذوی الارحام ۱۶۳
- قصه ————— ل در صفت اول ۱۶۸
- قصه ————— ل ۱۷۰
- قصه ————— ل در صفت دوم ۱۸۲
- قصه ————— ل در صفت سیوم ۱۸۶
- قصه ————— ل در صفت چهارم ۱۹۳
- قصه ————— ل در اول و صفت چهارم ۱۹۶
- قصه ————— ل در خشی ۲۰۶
- قصه ————— ل در بیان حمل ۲۱۶
- قصه ————— ل در بیان مفقود ۲۲۷
- قصه ————— ل در بیان مرند ۲۳۳
- قصه ————— ل در بیان اسیر ۲۳۵
- قصه ————— ل در بیان عرقی و حرتی و بدی و قتلی ۲۳۶

خط نامه ترجمه فرايض سراچه با فوايد شريفيه

مغفر	سطر	خط	صحیح
۳۰	۷	از بعض نازانو	از بعض زن نازانو
۱۱	۱۳	بمفر	مقرله
۱۵	۱۳	باشی	باشی
۱۸	۱۷	با	هم
۲۱	۵	انچه	نشت انچه
۲۴	۱۷	سه س	سه س است
۳۲	۱۳	اخلاف	اخلاف
۳۶	۲	خواننده	گرواننده
۴۲	۱۲	لی	قوی
۴۳	۵	معانی که	معانی را که
۴۶	۱۷	غیر	غیر هم
۴۹	•	حجت	حجب
۵۳	۱۳	با انا	با اتفاق
۵۴	•	جمع	جمع
۵۶	۱۳	ان	ان

معنی	سطر	خط	صحیح
۸۶	۸	امثال	امثال
۸۶	۱۴	ایک	یک
۸۸	۵	وبیت	ونت
۸۹	۱۲	ی	معنی
۹۰	۱۱	اکثر	اگر
۹۱	۸	وبران	بران
۹۴	۱۱	د	وہ
۱۱۵	۵	واورث	وارث
۱۳۰	۱۵	وقت	وقتی
۱۳۸	۱۴	یک دبا	یک یا
۱۴۳	۱۴	خواهر	خواهران
۱۵۹	۱۳	و چون	چون
۱۶۰	۵	د ضرب	ضرب
۱۶۴	۱۱	جما داند	جما داند
۱۶۹	۱۰	اولی	اولی
۱۷۳	۱۱	سهم	سهم

صفحه	مدطر	غاط	مصحح
۱۷۵	۶	و د و	و و
۱۸۰	۱۰	دختر را که	را که
۱۸۲	۳	ساتر و	ساتر و ده
۲۰۱	۱۱	برای	بر
۲۰۴	۷	دختر را	دختر عمه را
۲۱۵	۱۳	و و و	و و و
۲۲۱	۱۷	مشبه	مشبه
۲۲۸	۱	چیزیکه	چیزیکه
۲۳۵	۱	موت	موت او
۲۳۳	۸	ان	چون ان
۲۳۹	۹	عدوی بسوی عدو دیگر	عدوی بسوی عدوی دیگر



مردانشودان خرد و پرده و عالی فلترتان و الاشک و مشهور
 محجب نما و که ترجمه فرايض سر اجیه با فوايد شریفه کثیره
 و بین الی الفهم است و فی زمانه کیسب نظر بران این
 اصفت الخلق بل لاشی فی الحقیقه کرم حسین الحسینی
 الیربومی ثانیاً قصد طبع آن نمود و بدار الحکومه کلکته بجهایه خانه
 مشفق حق و جلی سولوی بدر علی صاحب بطبع در آور و لیکن مشیان
 مجمل وقت طبع بطرف کتاب و پر وقت متوجه نگردد و مع
 غلطی های فاحش بطبع در آور و ند امید که این خطا و انست
 بجانب این ناچندان ننگند بعد از ان به نظر ثانی آنهمه غلطی ها
 بر آورده شامل غلطنامه کرده شد فی تاریخ بیست و پنجم ماه می ۱۸۲۴
 عیوی مطابق بیست و پنجم شهر رمضان المبارک ۱۲۳۹ بجزری قدسی

و

۱۳

و

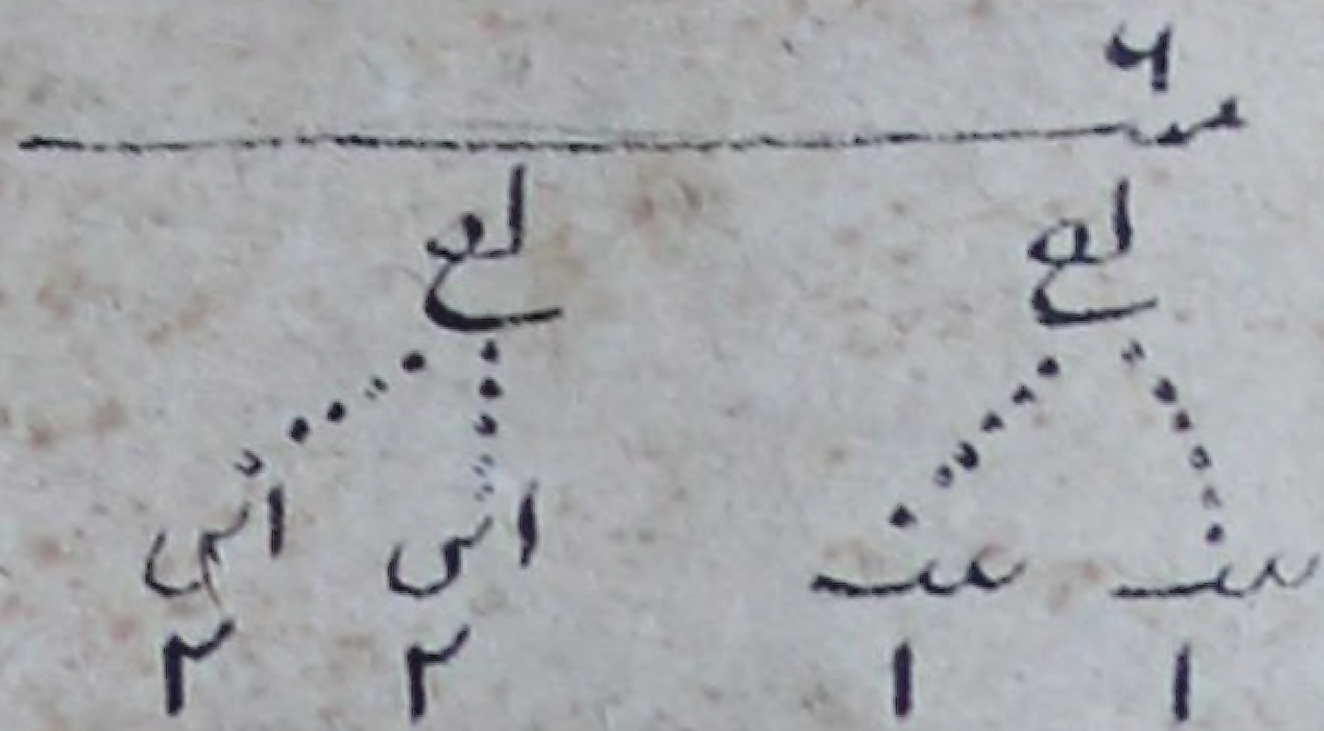
و

جما

۱۱

***** تمام شد *****

مسند ذوالدرهم



٣٢
١

اس عب عب عب

١

١

مس

رو رو ای مس

